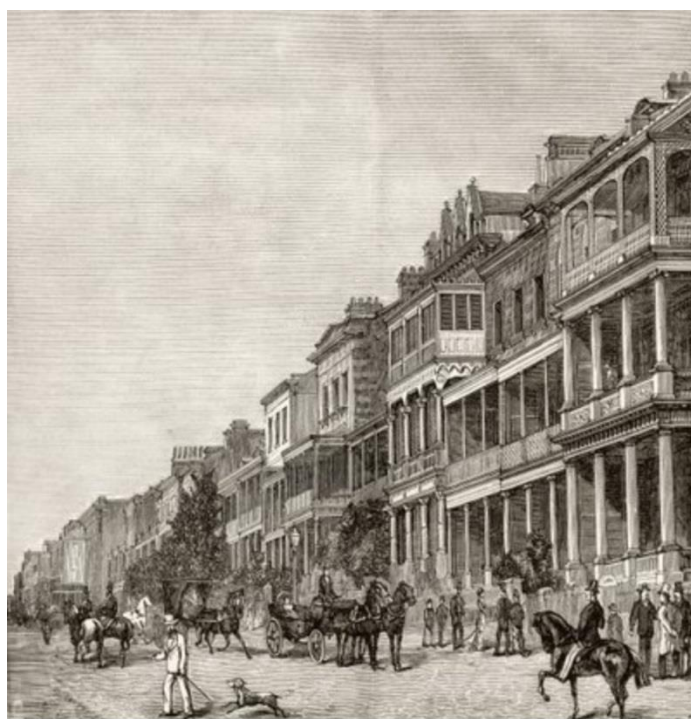


خدایان مصنوعی مدرنیته و اسلاف جاندار ترشان (تالیف: پویا جفاکش)



اصلی نیکلسون، جراحی و زایمان زنان بود و ظاهراً نباید ربطی به باستانشناسی داشته باشد. اما یک انگیزه‌ی شخصی، راهنمای زندگی نیکلسون بود. گذشته‌ی نیکلسون او را آزار میداد. او به‌طور نامشروع از مادری متولد شده بود که در 24 سالگی درگذشت. این حرامزادگی با فضای فرهنگی زشت حاکم بر جامعه‌ی آن زمان سیدنی بی ارتباط نبود. انگلیسی‌ها سیدنی را به عنوان یک تبعیدگاه و اردوگاه کار اجباری تبه‌کاران و افراد مجرم تاسیس کردند و در بدو پیدایش خود، شهرکی بدنام بود. خود نیکلسون، ثروت خود را از دایی خود به ارث برد که از طریق تجارت بین انگلستان و استرالیا و از جمله انتقال زندانیان در این مسیر، ثروتمند شده بود. نیکلسون با خود عهد بسته بود که فرهنگ و تمدن را به زادگاهش سیدنی بیاورد. از اینرو آستین‌ها را برای تاسیس دانشگاه سیدنی بالا زد و در سال 1860 مجموعه‌ای از گنجینه‌های عتیقه‌ی رومی و اتروسکی و

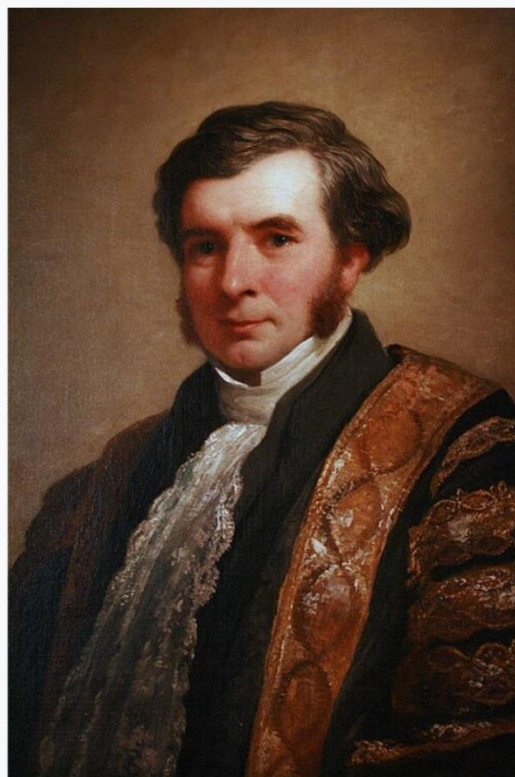


خیابان مک‌کواری، سیدنی، حدود ۱۸۸۰، از
«تصاویر استرالیایی» اثر هاوارد ویلویی،
منتشر شده توسط انجمن مذهبی تراکت،
لندن، ۱۸۸۶

مدرسه انگلیسی

Sir Charles Nicholson

1st Baronet of Luddenham

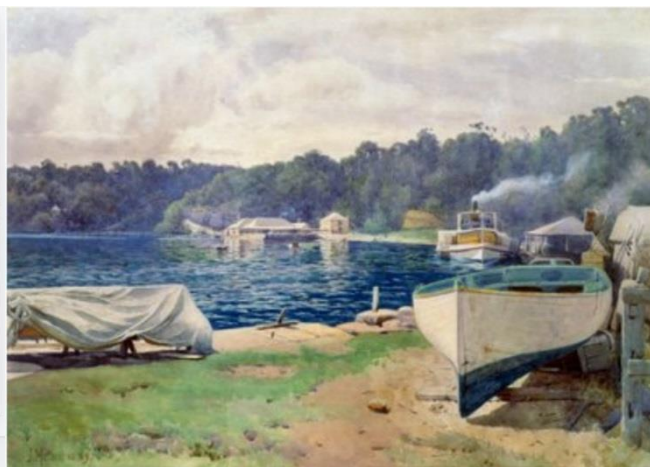


Sir Charles Nicholson as **Chancellor** of the
University of Sydney, c. 1850.



چشم اندازهای وسیع از بندر سیدنی
(نمایی وسیع از بندر سیدنی)

کنراد مارتنز

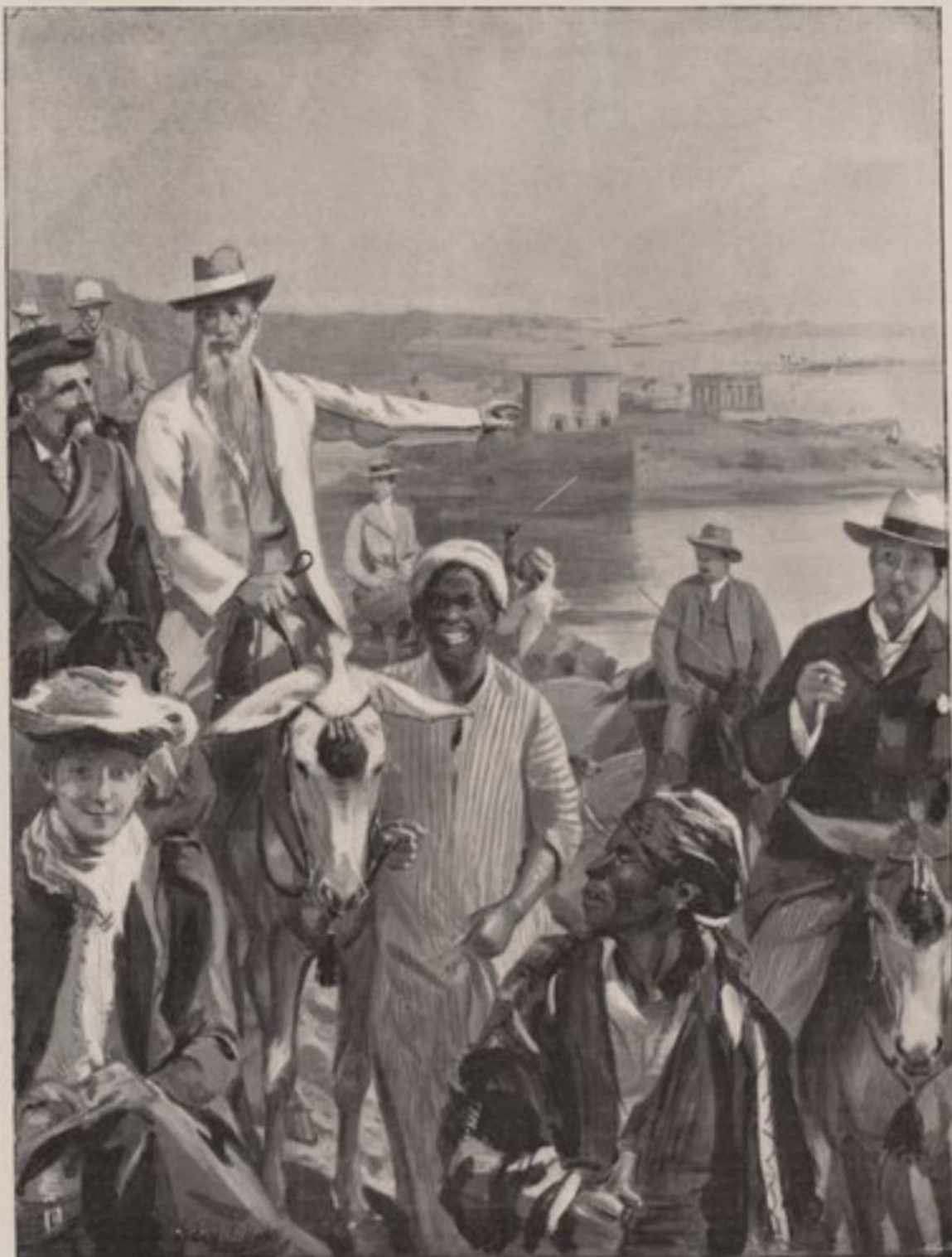


خلیج موسمن، سیدنی

جان ماطر

مصری شامل مومیایی پسر هورس را که در سفرهایش به دست آورده بود، به همان دانشگاه تقدیم نمود و اکنون آن آثار در موزه ای که نام نیکلسون را بر خود دارد، نگهداری میشوند.

موزه ی نیکلسون سیدنی، تنها موزه ای نیست که برای هویت بخشی مثبت به مردم یک جامعه، برای آنها تاسیس شده است. اما با موزه هایی از این نوع در کشورهای جهان سوم، تفاوت ماهوی بارزی دارد. نیکلسون برای این که موزه ی فرهنگ و تمدن را به مردم دون پایه ی سیدنی بچشاند، اصرار نداشت که حتما آثاری از تمدن خود آن منطقه را به نمایش بگذارد و در این راه، مثلا اسنادی درباره ی حضور هزاران ساله ی انگلیسی ها در استرالیا جعل کند. این یکی از تفاوت های بزرگ انگلیسی ها با کشورهای جهان سوم از جمله مستعمرات سابق بریتانیا است. کشورهای جهان سوم همیشه میخواهند به اصل خود برگردند و تشویق میشوند که با هر امر بیگانه ای مبارزه کنند حتی اگر امر مثبتی باشد درحالیکه بریتانیای جهانخوار، کل جهان را وطن خود میبیند و از سراسر جهان برای خود عتیقه و اثر تاریخی جمع میکند. درواقع او است که به مردمان دیگر یاد میدهد که فقط به گذشته ی کشور خود یا دین خود —اگر محدود به هر دو با هم شود، چه بهتر؟!— پایبند باشند تا مردم، حتی المقدور و جز در جاهایی که بریتانیا و همدستان غربیش جایز میدانند، از فضای بسته ی خود خارج نشوند و چشمانشان به روی گیتی باز نشود، و بعد خودش یاد میدهد که گذشته ی آنها چه



THE BARRAGE OF THE NILE. A VISIT OF INSPECTION TO THE WORKS

سد نیل، بازدید و بررسی از کارها

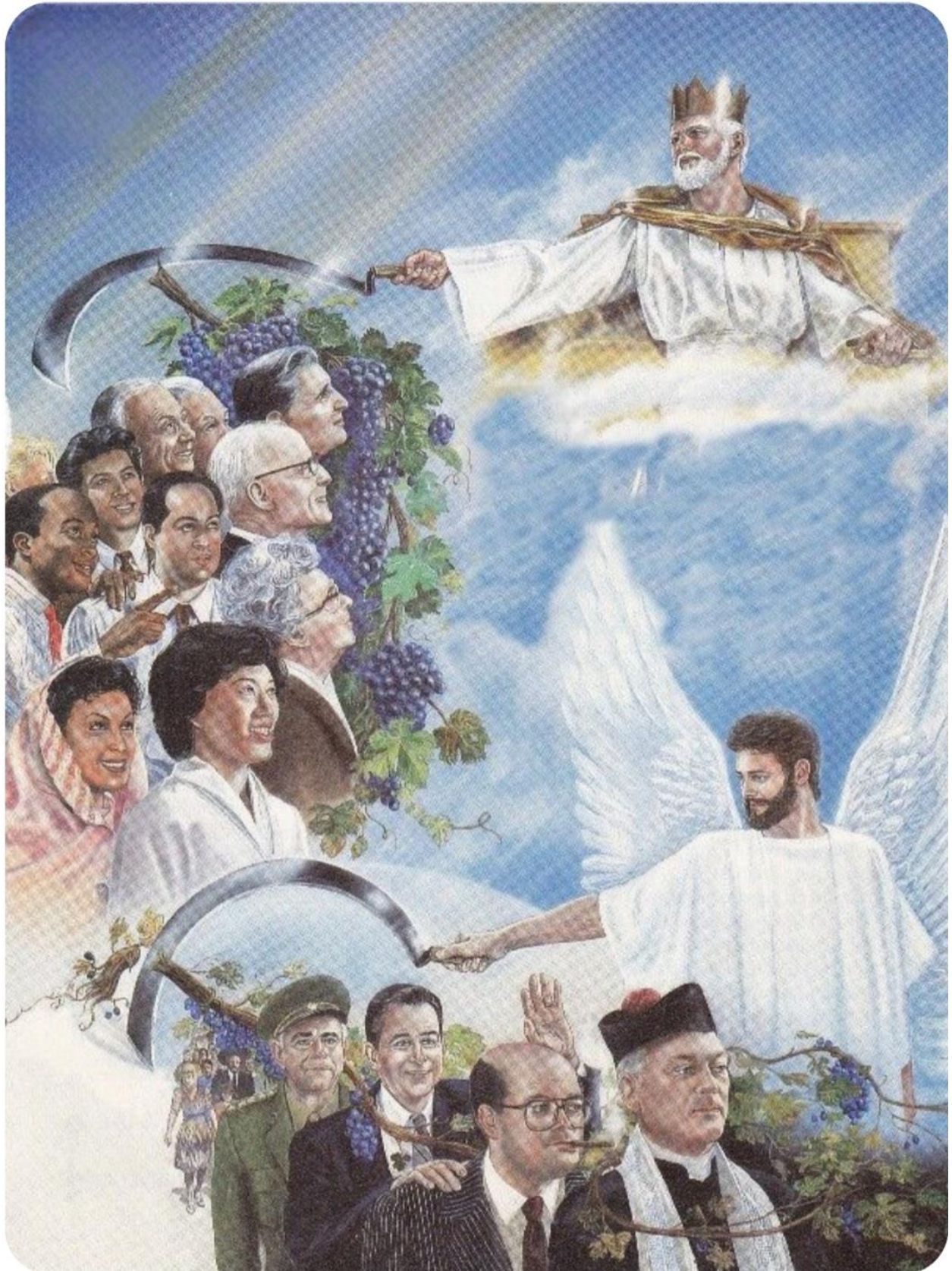


Sydney Harbour, New South Wales, 1924

بوده و در این راه، بدترین گذشته ای را که میشود برای ملت مورد نظر خلق کرد، بلای جانسان میکند تا هرگز نتوانند رقیب قوی ای برای بریتانیا و شرکایش شوند. منطقه ی مدیترانه که نیکلسون به منظور تهیه ی آثار تمدن برای دانشگاه سیدنی روی آن متمرکز شده بود، در این طرح استعماری، بدترین سرنوشت را پیدا کرد. کاتولیسیسم، ارتدکسیسم یونانی و بنیادگرایی شرعی اسلامی، دقیقاً همان گذشته ای را که بریتانیایی ها بر آن متمرکز شده بودند، برای مردم امروز این منطقه بی اهمیت کرده اند و دلیل این که در تمام این منطقه، تمرکز زیادی بر رشد دادن یکتاپرستی تنزیهی با حداکثر ستیز با پاگانیسم بوده است، این است که بسیاری از چیزهایی که لازم است مردم بومی بدانند و ندانستنش عامل هلاک مردم در دام استعمارهای کهنه و نو شده است، در پاگانیسم منقرض شده ی این منطقه برملا میشدند. در بنیادگرایی های مسیحی و اسلامی حاکم بر مدیترانه ی



امروز، خدایان گذشته مطلقا شیاطین و عوامل شرند، اما شیوه های شررسانیشان بیش از حد ساده و فرار از آنها به طرز ابلهانه ای به یک مشت دعا و طلسم و البته اطاعت کورکورانه از دستورات کتب مقدس و حدیث خلاصه شده است. امروزه تجربه به اندازه ی کافی ثابت کرده که این دستورالعمل ها دقیقا به خاطر اعتماد بیش از حدشان به عقل و وجدان انسانی، در هر حال شکست خواهند خورد و یک دلیل سرکوب شدید مذاهب پیشین این بود که در نمادسازی های خود، نشان داده بودند که اعمال انسان، کاملا عقلانی نیستند و در ورای نظم ظاهری حاکم بر جامعه ی انسانی، در تک تک مردمان، نوعی بی نظمی وجود





دارد که میتواند برای تخریب نظم از سوی دانایان مورد سوء استفاده قرار بگیرد. این فلسفه به صورت بعضی اصطلاحات و کنایات و ضرب المثل ها تا دوره های اخیر، در زبان مردم بومی باقی مانده بود بی این که معنایش اغلب درست فهمیده شود. مثلا در زبان فارسی وقتی میخواستند به کسی بگویند که موضوعی را با جزئیات تعریف کند، میگفتند: «با همه ی طمّ و رمّش برایم بگو.» "طم" یعنی دریا، و "رم" یعنی خشکی. کلمه ی "طم" با کلمه ی "تهوم" به معنی لجه و بی نظمی مرتبط است و قرار گرفتن دریا در مقابل خشکی، اشاره به بی نظمی آب

در مقابل نظم جمود فیزیکی خاک دارد. تمتی یا تیامات یا تهامات، نام الهه ی دریا در اساطیر بابلی بوده که مظهر بی نظمی و با این حال مادر خدایان مورد پرستش بابلی ها موسوم به آنوناکی ها بوده است. تیامات به انتقام مرگ شویش آبزو به دست آنوناکی ها به شکل یک اژدهای دریایی و در رأس مجموعه ای از هیولاها که به منظور لشکرکشی خلق کرد، به جنگ آنوناکی ها رفت ولی به دست مردوخ رئیس جدید آنوناکی ها سرکوب و کشته شد و از جسدش زمین به وجود آمد و نظم از درون بی نظمی حاصل شد. آنوناکی ها با فرشتگان هبوط کرده در اساطیر یهودی-مسیحی تطبیق میشوند که مانند خدایان باستان، با آدمیان زمینی وصلت های جنسی مشروع و نامشروع برقرار میکردند. این ایده بخصوص در چند دهه ی اخیر و به واسطه ی کتاب های زکریا سچین در غرب مشهور شده است. علاوه بر این، فرشتگان هبوط کرده همان شیاطین و اجنه ی شرورند که مانند شیطان باغ عدن (دیابولوس) ظاهری مارمانند و مارمولک نما



TRICKSTER GODS

LOKI



COYOTE



ANANSI



HERMES



— 4 BOOKS IN 1 —

SAMUEL SHEPHERD



دارند. آنوناکی ها هم به عنوان فرزندان اژدها تعجبی ندارد دارای ظواهر
 سوسمار مانند معرفی شوند همانطور که اسلاف مدرنشان یعنی موجودات فضایی
 که هنوز مانند فرشتگان هبوط کرده، از آسمان به زمین فرود می آیند، مرتبا با
 ظواهر خزنده مانند و حتی تحت عنوان رپتیلیان مطرح میشوند. صلیبی گری
 مسیحیت، هنوز تقلید از اژدهاستیزی آنوناکی ها است و از اینرو است که قهرمانان
 جنگ های صلیبی، شوالیه هایی معرفی میشوند که پیشوایشان سنت جورج، یک
 اژدهاکش بود. با این حال، پیشرفته ترین انجمن صلیبی شوالیه ای که توسط



امپراطور سیگیسموند روم مقدس و علیه عثمانی ها بر ساخته شد، انجمن اژدها (دراگون کورت) نام داشت و نمادش اژدها بود، چون دستگاه جهانخوار استعماری، از ابتدا اژدها و ضد اژدها، نظم و بی نظمی، و از همینرو "طم و رم" را با هم در پروژهِ ی خود جا داده بود. در صورتی که بی نظمی مهم در این پروژه، بی نظمی ذهنی باشد، ما هنوز باید شاهد خلق خدایان نظم جمعی از بی نظمی های ذهنی افراد مختلف باشیم که میتوانند همیشه ترک هایی برای فرو پاشاندن هر نوع نظمی در زمان مناسب را در نظام خود نگه دارند. اینجا است که





یکی دیگر از اصطلاحات مرتبط با فرشتگان هبوط کرده اهمیت پیدا میکند: اگرگور ها یا ناظران. اصطلاح اگرگور در کتاب خنوخ و منابع تحت تاثیر آن، در اشاره به مهمترین گروه از فرشتگان هبوط کرده به کار رفته است. با این حال بعداً در مسیحیت رمزگرای کاتولیک فرانسوی و در نقاط تلاقی آن با مکتب هرمتی، بخصوص در فلسفه ی تاروت، اگرگور تحت معنی اعتقاداتی معرفی شد که به افراد جامعه ای تزریق میشود و کم کم از نیروی فکری تک تک آن افراد نیرو میگیرد و قوی میشود و مانند یک شیطان، اذهان مردم را تحت کنترل خود میگیرد؛ حتی خارج از اراده ی خود آنان. الیفاس لوی به این تعبیر از اگرگور،



ابعاد وسیعی داد و رنه گنون (شیخ عبدالواحد یحیی) هم به این تعبیر از اگرگور توجه زیادی داشت. در اینجا اسطوره ها تقریباً دارای کارایی سیاسی میشوند:

«افسانه‌هایی در رابطه با ذهن وجود دارد. یکی از آنها که توسط علم رد شده است، این است که ما فقط از 30 درصد مغز خود استفاده می‌کنیم. اما این بدان معنا نیست که مهمترین عضو بدن ما قادر به انجام کارهای باورنکردنی مانند تبدیل موجوداتی غیر واقعی به موجودات مادی که بعداً سعی در کنترل ما خواهند داشت، نیست. اگرگور، انباشتی از انرژی است که در سطوح غیرفیزیکی، از





اثیری تا ذهنی، متمرکز شده و با یک مفهوم، کهن‌الگو، احساس یا طرز تفکر خاص مرتبط است. اگرگوهرهای مثبت، یا می‌توان گفت، آنهایی که از انرژی‌های با بار مثبت تشکیل شده‌اند، و اگرگوهرهایی وجود دارند که کاملاً برعکس هستند و با ترس‌ها، اضطراب‌ها و طیف وسیعی از احساسات و انرژی‌های مشتق شده از آنها مرتبط هستند. اما برای درک منشأ اگرگوهرها، ابتدا باید در مورد "لاروها" صحبت کنیم، زیرا برای اینکه اگرگوهرها وجود داشته باشند، ابتدا باید لاروها وجود داشته باشند. در حوزه ی علوم باطنی مطالب زیادی در مورد لاروها گفته شده است؛ در واقع، به گفته ی برخی از استادان هرمنی، کشف این لاروها و

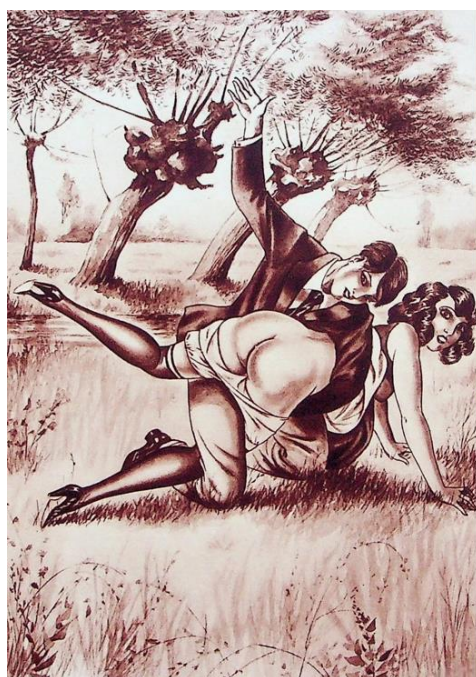


بیازتمایی یک افرگور.

شیوه‌های عملکرد آنها یکی از بزرگترین کمک‌های علوم باطنی مدرن بوده است. لاروها محصول تراکم انرژی‌های منفی تولید شده توسط یک فرد هستند که در نقطه‌ای متمرکز می‌شوند و از آنجا شروع به گرفتن هویت خود می‌کنند تا زمانی که مانند موجودی خودمختار شوند. وقتی افکار و احساسات منفی ما تکرار و تداوم می‌یابند، شکل خاص خود را به خود می‌گیرند. بنابراین، یک لارو شروع به شکل‌گیری می‌کند که خود را به میدان هاله‌ی فرد متصل می‌کند و از انرژی میزبان خود تغذیه می‌کند. یک لارو شبیه چیزی است که روانشناسی آن را **عقده** می‌نامد، یک ساختار روانی مستقل از دارنده‌اش. وسواس‌های ما، از هر نوعی که باشند، مثل کرم هستند. در واقع، هر وسواس فکری، احساس یا فکری است که مستقل از میل و اراده‌ی فرد، توسط او احساس و اندیشه می‌شود. لاروها به عنوان انگل‌های انرژی عمل می‌کنند و از ما، به ویژه انرژی روانی ما، تغذیه می‌کنند. وسواس‌ها، ترس‌ها و رذایل به وضوح لارو هستند. هر چیزی که به دلیل تعلق به ما، بدون اینکه بتوانیم آن را کنترل کنیم، بر ما تسلط دارد، یک لارو است. متأسفانه، همانند عادت‌های بد، ریشه‌کن کردن آنها آسان نیست، به خصوص وقتی که سال‌ها از شکل‌گیری آنها گذشته باشد. لاروها نمی‌خواهند بمیرند، و با



تغذیه‌ی انحصاری از ما، تمایل دارند احساسات و افکاری را که آنها را زنده نگه می‌دارد، به ما بازگردانند. آنها، آنها ترس را در ترسوها القا می‌کنند و به آنها ایده‌هایی می‌دهند که آنها را عذاب می‌دهد. آنها فرد عصبانی را سرشار از احساس خشم می‌کنند. آنها امیال شهوانی را در افراد شهوتران تحریک می‌کنند و غیرهم. نه تنها وسواس‌ها لارو هستند، بلکه تعصبات، ایده‌ها و احساسات ما که ریشه‌های عمیق، غیرمنطقی و تغییرناپذیر دارند نیز لارو هستند. مانند لاروها، اگرگورها وقتی استقلال پیدا کردند، از گروه افرادی که آنها را به وجود آورده‌اند، مستقل می‌شوند و بر آنها تسلط پیدا می‌کنند. هدف نهایی این موجودات، تصاحب خالق خود است. در حال حاضر، جامعه‌ی ما به دلیل تأثیر رسانه‌ها و انباشت گسترده‌ی ایده‌ها، تا حدودی به انرژی‌های افراطی "آلوده" شده است. بنابراین، در حالت دسته‌جمعی، ایده‌ها تکرار می‌شوند و به عنوان حقایق مطلق فرض می‌شوند. یک مثال واضح، اخبار منفی مداوم در مورد "بیماری همه‌گیر" است که روزانه شاهد آن هستیم و باعث روان‌پریشی ناشی از ابتلا به آن با کوچکترین بی‌احتیاطی می‌شود. هرچند پذیرشش برای ما سخت است، ما توسط قوی‌ترین کلیشه‌ها که خود را در قالب ایده‌های انکارناپذیر، تعصبات و جزم‌اندیشی‌های کورکورانه ابراز می‌کنند، دستکاری می‌شویم. هر چیزی که توده‌ها را حول یک ایده‌ی مخرب بسیج کند، یک فاجعه‌ی بزرگ است. نازیسم، مانند تمام جنبش‌های

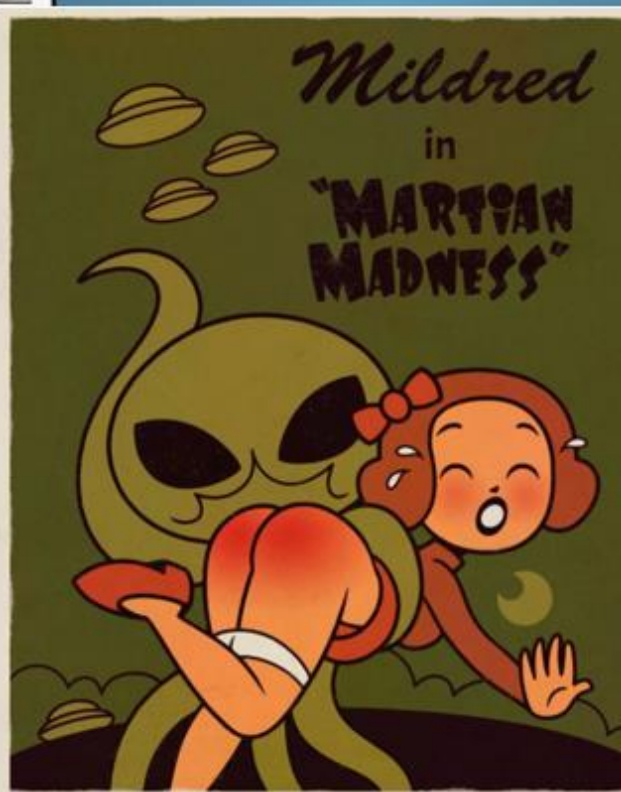


رادیكال، نقطه‌ی تاریک خود را دارد. نقطه‌ی تاریک، ناحیه‌ی تاریکی است که توسط یک جسم نورانی ایجاد می‌شود. وقتی کسانی که باید حقیقت را در صلح بیان کنند، این کار را از جایگاه تمامیت‌خواهی و خشونت انجام می‌دهند، در واقع دارند تصویری اغراق‌آمیز خلق می‌کنند که آنها را به طور فزاینده‌ای متعصب و مرتجع می‌کند. در درون اصول مذهبی، چیزی مانند «خدایان دروغین» می‌تواند ظهور کند که اغلب به جای الوهیت حقیقی پرستش می‌شوند. تفتیش عقاید یکی از مظاهر بزرگ کلیسای روم بوده است، همانطور که تفتیش عقاید پروتستان نیز چنین بوده است. این خدایان دروغین باعث می‌شوند که ما دروغ را به عنوان حقیقت، و چیزهای بی‌اهمیت را به عنوان امر متعالی تجربه کنیم. وقتی اگرگورها در طول زمان توسعه یافته‌اند، چیزی شبیه به یک «بدن نمادین» به دست می‌آورند که همیشه بیان کاملی از تخیلی است که آنها را شکل داده است. باید توجه داشت که برخی از شیاطین در واقع موجوداتی عجیب و غریب هستند، همانطور که بسیاری از خدایان تاریک دوران باستان، مانند **مولوخ** فنیقی، چنین هستند. وقتی اگرگورها از طریق آیین‌ها مورد پرستش یا ستایش قرار می‌گیرند، قدرت آنها به طرز وحشتناکی افزون می‌شود، به خصوص اگر از انرژی دریافتی از قربانی‌ها تغذیه کنند. هر مرگی که به نام اگرگور انجام می‌شود، آن را تغذیه می‌کند و قدرتش را افزایش می‌دهد. جنگ‌های بزرگ به لطف انرژی بی‌حد و حصر تولید شده توسط اراده‌ی میلیون‌ها نفر، در ترکیب با قدرت جادویی و





I can't complete my report with this. The numbers are a total mess.





انرژی زای خون، به اگورگورهای ناسیونالیستی دامن زده‌اند، نیروهایی که به اگورگورهای جنگ، سرزندگی بی‌پایانی بخشیده‌اند. این ارواح مردگان نیستند که به مجسمه‌ی اگورگور غذا می‌دهند، بلکه اراده‌ی کسانی که می‌جنگند و درد کسانی که رنج می‌کشند، این مجسمه را تغذیه می‌کند. در خلق اگورگورها، از تصویر خدایان از هر نوع، نه تنها از فرقه‌های بزرگ گذشته، بلکه از شخصیت‌های رمان‌ها، موجودات افسانه‌ها یا ادبیات نیز استفاده می‌شود. این، که خیلی خارق‌العاده و حتی شبیه یک بازی به نظر می‌رسد، در واقع بسیار خطرناک



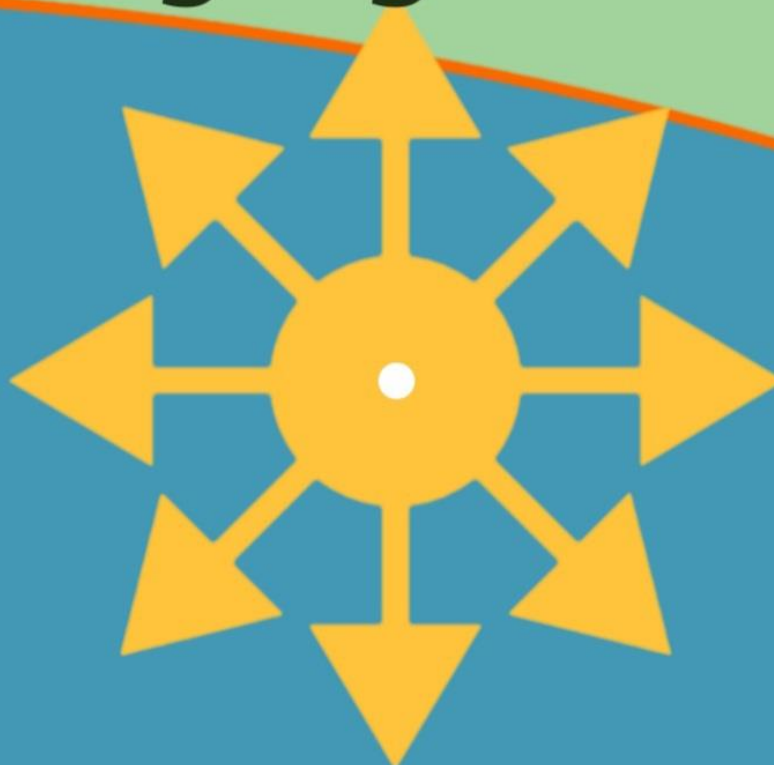
است. با پرورش این تصاویر با نیروی حیات از طریق پرستش، این امکان را فراهم می‌کنیم که سرانجام زندگی مستقلی برای خود به دست آورند. اینها تبدیل به موجودات مصنوعی، یعنی اگرگورها می‌شوند. اگرگورها موجوداتی انگلی هستند، زیرا از انرژی کسانی که آنها را خلق میکنند، تغذیه میکنند. معمولاً اعتقاد بر این است که هر چیزی که مربوط به یک باور جمعی باشد، محصول یک اگرگور است. برخی افراد موجودات نوری، موجودات معنوی، را با موجودات فضایی اشتباه می‌گیرند، که این یک اشتباه است. موجودات نوری، مانند



Egregore" Art Print for
...Sale by MrReindeer |



What is an Egregore?



فرشتگان، آفریده‌های الهی هستند، نه آفریده‌های انسانی. ارواح نور، برخلاف اگرگورها، به افرادی که به عنوان موجودات خیرخواه، مولد نور و زندگی عمل می‌کنند، نزدیک می‌شوند، در حالی که دومی خون‌آشام‌هایی هستند که از کسانی که به انرژی آنها مرتبط هستند، تغذیه می‌کنند. اگر یک گروه انسانی با یک



احساس منفی مشترک از هم بپاشد، اگرگور آن به آرامی می‌میرد زیرا انرژی حیاتی گروهی که آن را تشکیل داده است از بین می‌رود. در مرحله ی اولیه، رهبر گروه بخشی از انرژی خود را به فرد می‌دهد تا او بهبود را تجربه کند. اگر گروهی باشد که با مذهب، معنویت یا شفا مرتبط است و فرد بیمار باشد، معمولاً بیماری او بهبود می‌یابد یا حتی از آن رهایی می‌یابد. این رفاه ظاهری باعث وابستگی به گروه می‌شود و بدون اینکه متوجه شود، فداکاری او را به یک تغذیه‌کننده ی جدید از اگرگور تبدیل می‌کند. اگر در هر لحظه فرد احساس کند که باید این انرژی گروهی را رها کند، اگرگور موانعی را در راه او قرار می‌دهد تا بخش بزرگی از انرژی خود را در آن یا از طریق اراده پس از فهمیدن منشأ دستکاری، رها کند. این دلیل اصلی است که چرا برخی افراد قادر به ترک مواضع ذهنی منحرف خود نیستند یا چرا ترک یک فرقه بسیار دشوار است. در بودیسم تبتی، تولپا یک «وَجَرِیَنَه» است، یعنی یک موجود معنوی که توسط فکر خلق شده است. طبق گفته ی والتر ایوانز در «کتاب تبتی رهایی بزرگ»، تولپا

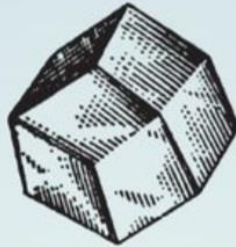
HOW TO BANISH AN EGREGORE

WWW.SACREDANARCHY.ORG



Awareness

Acknowledging it is the first step in dealing with it.



Disrupt Patterns

Challenge and change thought patterns that align with the egregore's influence.



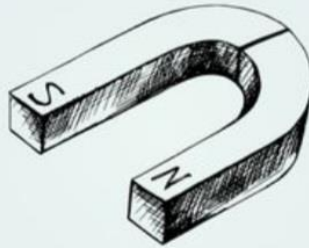
Disconnection

Cut ties with groups or communities where the egregore is active, limiting your exposure to it.



Strengthen Will

Strengthen your sense of self, personal boundaries, and self-confidence to resist it.



Withdraw Energy

Withdraw your energy and focus from it, refusing to feed it.



Psychic Shielding

Use visualization and psychic shielding techniques to protect yourself from it.



Shift Consciousness

Introduce alternative ideas, values, or narratives that counter it.



Discredit Myths

Challenge the narratives, weakening its hold on the collective mindset.



Ritual & Symbolism

Use rituals, sigils, or symbols to disconnect from it and symbolize the severing of ties.



والتر ایوانز
(ویکی‌مدیا کامنز)

از طریق تجسم روشن، شدید و پایدار یک شیء یا موجودیت ایجاد می‌شود و تنها ذهن‌هایی که در مراقبه پرورش یافته‌اند، مانند یوگی‌ها یا لاما‌های تبتی، قادر به ایجاد و خنثی کردن تولپاها به خواست خود هستند. تولپا مانند یک روح یا اکتوپلاسم است که توسط یک راهب یا تازه وارد پس از یک مراقبه ی طولانی ایجاد شده است. این یک رؤیای ساده نیست، بلکه پدیده‌ای است که دارای جوهره ی فیزیکی است و حتی قادر به انتشار بو و صدا و چیزهای دیگر است. می‌تواند به شکل یک حیوان، یک شیء، یک ساختمان، یک منظره یا یک انسان باشد. کسی که یک تولپا خلق می‌کند باید مطمئن باشد که می‌خواهد یکی خلق کند، زیرا می‌تواند بار سنگینی برای خالقش باشد. برای خلق یک تولپا، داشتن ذهنی منضبط، عادت به انزوا و کمک گرفتن از آیین‌های خاصی که امکان تحقق امواج ذهنی را فراهم می‌کنند، ضروری است. با این حال، برخلاف معنویت‌گرایی غربی، حضور واسطه الزامی نیست و جلسات مربوط به خلق آن می‌تواند در روز روشن برگزار شود. طبق باورها، این موجود می‌تواند خود را برای دیگران قابل مشاهده کند، حتی اراده‌ی او را به دست آورد. معمولاً این تصورات ذهنی

کوتاهمدت هستند. آنها تقریباً بلافاصله پس از ایجاد شدن از بین می‌روند. با این حال، اگر فکری که آنها را ایجاد کرده است به طور خاص شدید باشد، محصول یک وسواس یا ترس ریشه دار باشد، موج فکری، ماده ی ذهنی را به انرژی تبدیل می کند که عمر طولانی تر و شدیدتری خواهد داشت. این نهاد با افزایش باور افراد به وجودش، قدرتش را افزایش می‌دهد. وقتی تولپاها به طور مستقل شروع به پیدایش می‌کنند، بدون اینکه سازندگانشان احتیاط لازم را برای کنترل زمان ظهور و ناپدید شدنشان به خرج داده باشند، ظاهراً دیگر خیالی نیستند و دیگر کنترل یا حذف آنها به این راحتی‌ها نیست. مشهورترین مورد مستند از تولپا مربوط به کاوشگر الکساندرا دیوید نیل بود. او همچنین یک نویسنده، روزنامه‌نگار، شرق‌شناس و روحانی مشهور فرانسوی-بلژیکی بود. در سال ۱۹۲۴، الکساندرا به لاسا، پایتخت تبت، شهری که در آن زمان به روی خارجی‌ها بسته بود، سفر کرد. راهبان تبتی که او را به خانه ی خود بردند، درباره ی تولپاها به او گفتند و الکساندرا تلاش کرد تا از طریق یک فرآیند

Magic and Mystery in Tibet

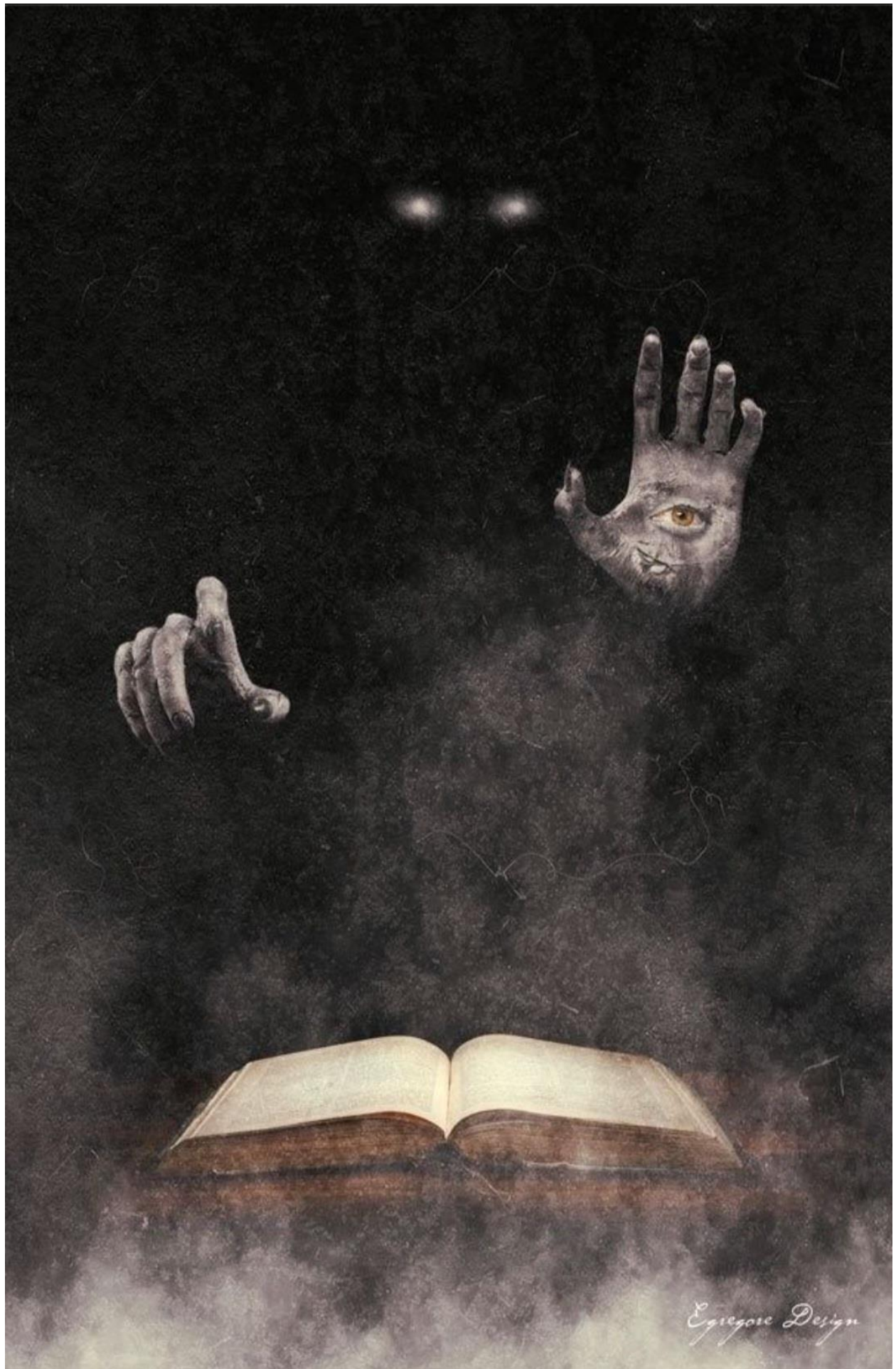


Alexandra David-Neel

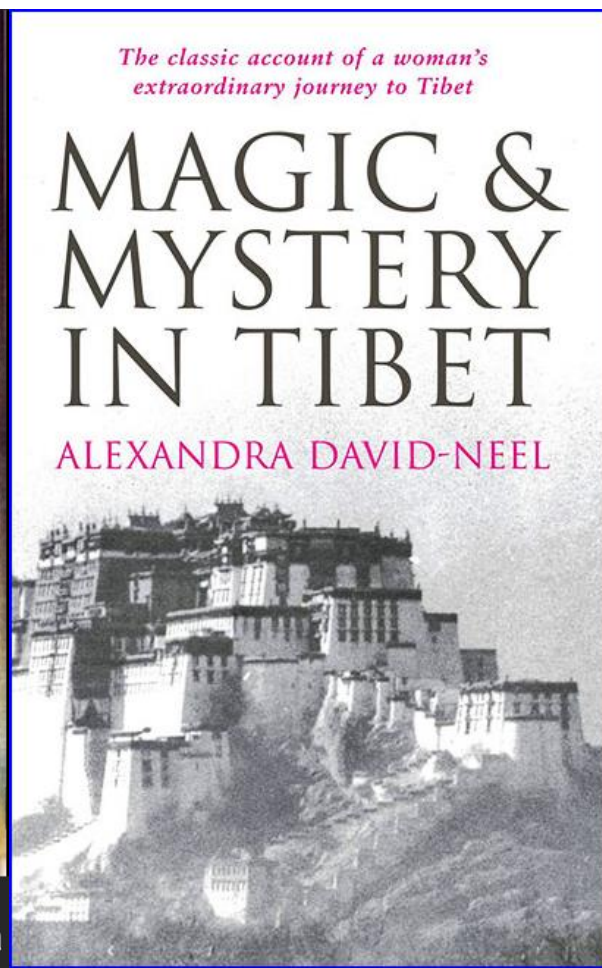
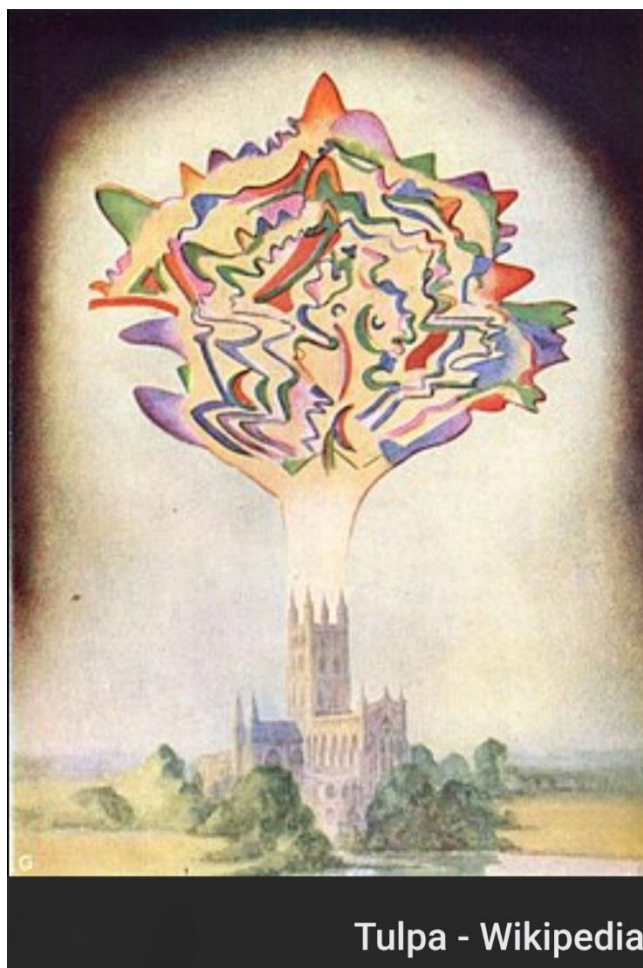
With an Introduction by Dr. A. D'Arsonval



الکساندرا دیوید نیل



Egregore Design

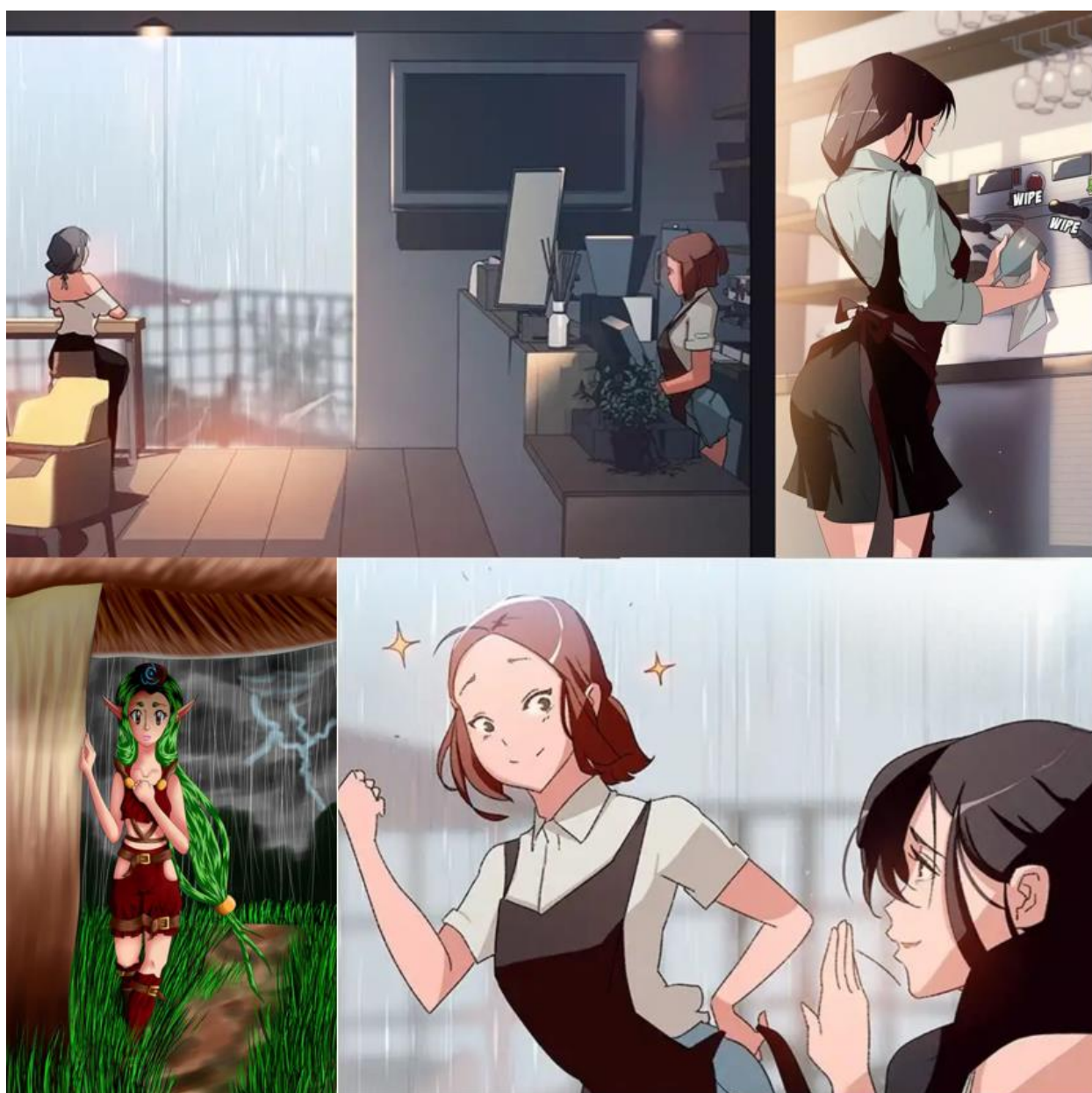


طولانی که ماه‌ها تجسم و آیین‌های عرفانی مداوم را در بر می‌گرفت، یکی از آنها را خلق کند. تولپایی که او برای خلق انتخاب کرد، یک راهب کوچک بی‌ضرر، چاق، شاد و خوش‌خلق بود. این موجود خیالی توسط الکساندرا در یک جلسه دیده شد و از آن به بعد، هر جا که می‌رفت، مثل یک حیوان خانگی، دنبالش می‌رفت. در طول این مرحله ی اول، تنها الکساندرا توانست تولپا را ببیند، اما تعاملات مداوم او با این موجود، انرژی بیشتری به آن بخشید و بعدها گفته می‌شود که برخی راهبان برای دیدن آن آمدند. اما بدترین اتفاق بعداً رخ داد، زمانی که او متوجه شد آزمایش اشتباه پیش رفته است. تولپایی که الکساندرا درست کرده بود، شروع به تغییر ظاهر کرد، لاغر شد و چهره‌ای بدجنس به خود گرفت، همراه با لبخندی شیطنت‌آمیز و نگاهی شیطانی. طبق شهادت خودش، تولپا پرخاشگر و غیرقابل پیش‌بینی شد. سپس، الکساندرا احساس ترس کرد، به خصوص پس از آنکه برخی از راهبان به او تأیید کردند که تولپای شیطانی را در کنارش دیده‌اند

که به سرعت در حال تغییر شکل بود. الکساندرا در کتاب خود با عنوان "جادو و رمز و راز در تبت" نقل می‌کند که شش ماه طول کشید تا تولپا را حل کند؛ و سال‌ها بعد، تجربه‌ی خود با تولپا را با این کلمات بیان کرد:

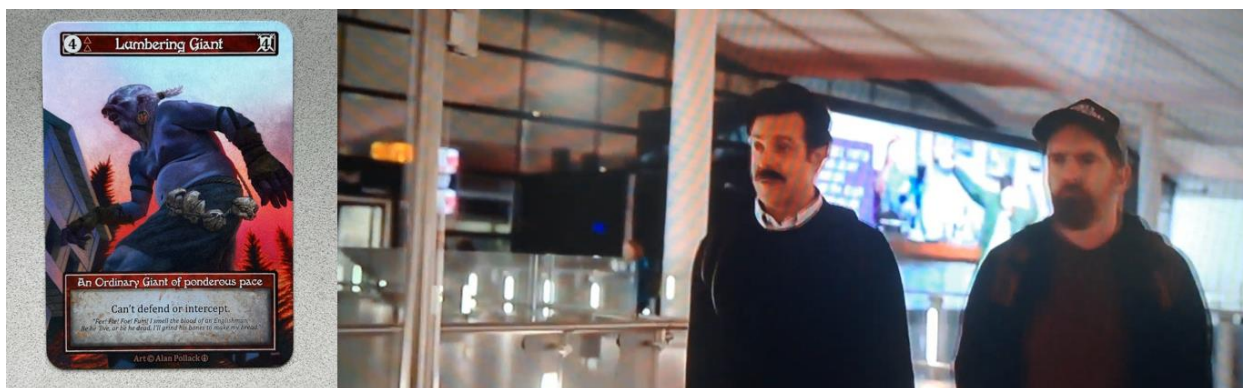
"هیچ چیز غیر عادی در مورد این واقعیت وجود ندارد که من ممکن است توهم خودم را ایجاد کرده باشم. جالب این است که در این موارد تجسم، افراد دیگر اشکال فکری ایجاد شده را می‌بینند."

برخی از فراروانشناسان متقاعد شده‌اند که تعداد قابل توجهی از موارد ارواح و





Tulpa - TV Tropes



اشباح چیزی بیش از تجسم‌های ذهنی نیستند که توسط «انرژی روانی با انسجام بالا» ایجاد شده‌اند. چنین موردی در مورد *انجمن تحقیقات روانی تورنتو* صدق می‌کرد، که مدیر آن، دکتر "آرگ اوون"، در اوایل دهه ی 1970 آزمایشی را ترتیب داد تا بررسی کند که آیا «خلق یک روح» امکان‌پذیر است یا خیر. اوون هشت نفر را از حرفه‌های مختلف گرد هم آورد و از آنها خواست تا یک شخصیت تاریخی تخیلی خلق کنند. شخصیتی که داوطلبان ساختند، اشرافزاده‌ای به نام **فیلیپ آیلسفورد** بود، یک مرد انگلیسی قرن هفدهمی که از ازدواج نافرجام خود رنج می‌برد، اما در عین حال ناخواسته باعث مرگ معشوق کولی خود شد و پس از آن با پریدن از برج قلعه‌اش خودکشی کرد. تمام این جزئیات با طرح‌ها، داستان‌ها، گفتگوها و توصیفاتی همراه بود که به گروه کمک می‌کرد تا تصویر واضح‌تری از شخصیتی که قرار بود نقش تولپا را بازی کند، تجسم کنند. این تیم بیش از یک سال جلسات تجسم گروهی برگزار کرد، اما هیچ نتیجه‌ای نداشت و تنها چیزی که متوجه شدند این بود که برخی از اعضا گزارش دادند که احساس «حضور قوی» دارند. با این حال، همه چیز تغییر کرد وقتی که آنها روش *معنویت‌گرا* را انتخاب کردند. با ایجاد فضای مناسب با استفاده از شمع، تاریکی، یک میز گرد و روند معمول که در آن شرکت‌کنندگان دست در دست هم می‌دهند، شروع به اجرای دعا کردند. کمی پس از این روش جدید، در یک جلسه همه شاهد بودند که کسی روی میز می‌کوبد و سپس آنها تلاش کردند تا با آن موجود ارتباط برقرار کنند. آنها توافق کردند که یک ضربه به معنای بله و دو ضربه به معنای نه خواهد بود. در کمال تعجب، آن موجود پاسخ داد و تمام پاسخ‌هایش با توصیفات فیلیپ آیلسفورد مطابقت داشت. آنها همچنین می‌گویند که میز حتی شناور بوده و در نهایت، روح هیچ چیزی نمی‌دانسته که چیزی از فیلیپ آیلسفورد

و دنیای تخیلی او را منعکس نکند. این گروه به این نتیجه رسیدند که واقعاً یک تولپا ساخته‌اند، با این حال، هنوز یک راز باقی مانده است که آیا واقعاً روحی بوده که مدتی با آنها بوده و با تظاهر به **فیلیپ آیلسفورد** بودن خود را سرگرم می‌کرده است یا خیر. اطلاعات زیادی در اینترنت در مورد این موضوع وجود دارد، اما ترسناک است که چه تعداد از افراد مجذوب تولپا هشدار می‌دهند که اگر بتوانید یکی از آنها را درست کنید، اغلب *اتفاق بدی ممکن است رخ دهد*. یک واقعیت نگران‌کننده این است که آنها به طور ناگهانی و اغلب به روش‌های ناخوشایندی تغییر شکل می‌دهند. در شهادتی از مرد جوانی که شیفته‌ی این موضوع بود، او ادعا کرد که موفق شده در عرض دو ماه تولپای خودش را بسازد، اما کاشته‌ی او، به یک موجود نفرت‌انگیز تبدیل شده که مرتباً در طول روز او را می‌ترساند. او گفت هر بار که به در اتاق خوابش نگاه می‌کرد و آن موجود به او خیره شده بود، از ترس خشکش می‌زد. تلاش‌های او برای متلاشی کردن آن بی‌اثر بود زیرا تولپا می‌توانست هر زمان که بخواهد حرکت کند و او را اذیت کند. اوضاع وقتی نگران‌کننده‌تر شد که خواهر کوچک‌ترش به او گفت که گاهی اوقات حضور موجودی را در اتاق خوابش احساس می‌کند. علیرغم معضل گشودن دری به سوی ناشناخته‌ها یا برهم زدن عمدی تعادل روانی، برخی از آزمایشگران دستورالعمل‌های دقیقی برای ایجاد تولپا منتشر کرده‌اند:»:

Egrégores y Tulpas - Misteriosos Seres creados por nuestra Mente: Pedro Noguchi:
[CodigoOculto](#): 02 Septiembre 2020

اغراق در مورد وضعیت ماوراء الطبیعی اگرگورها باعث شده تا راه برای انتقاد





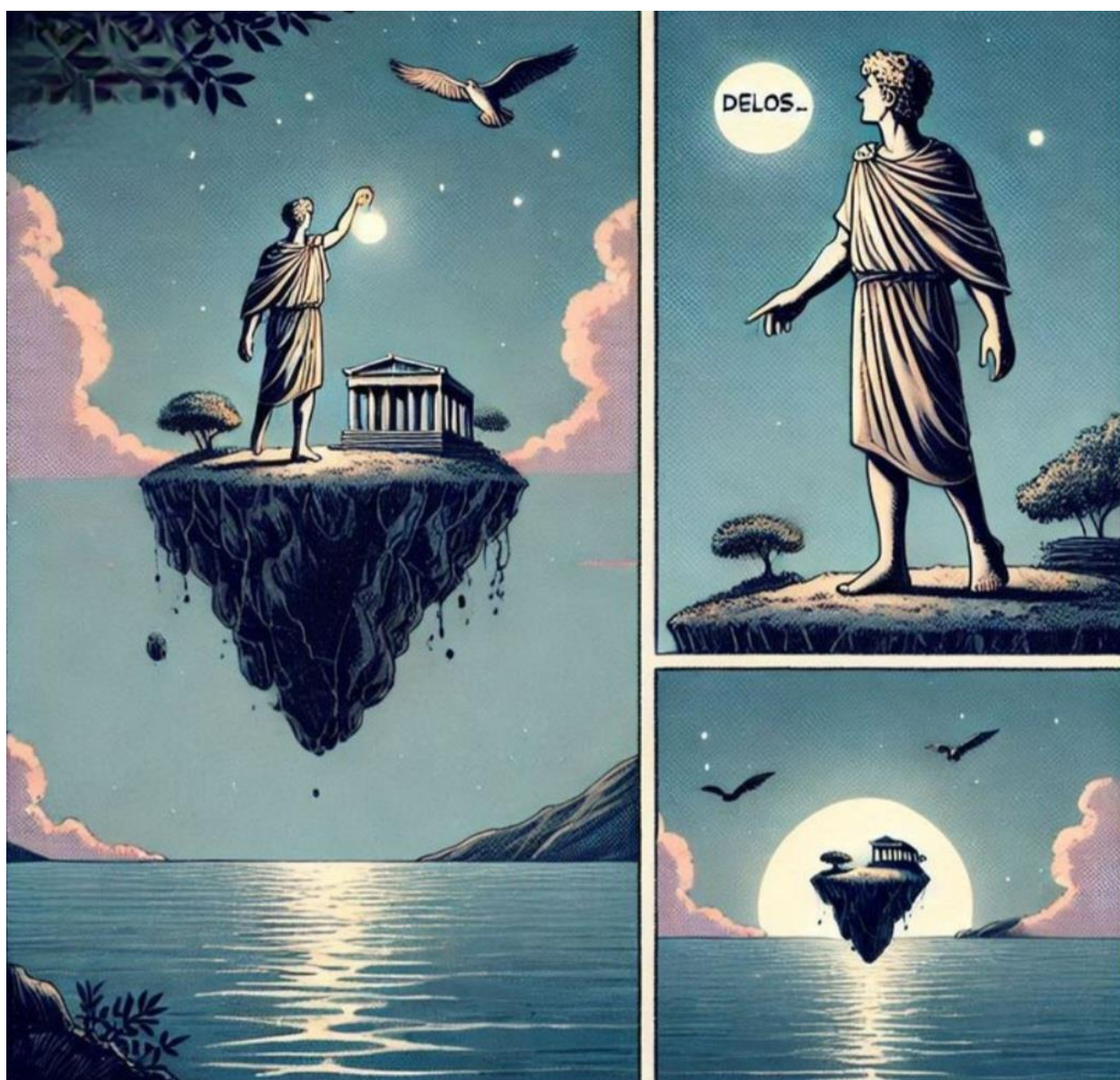
Egregore Design

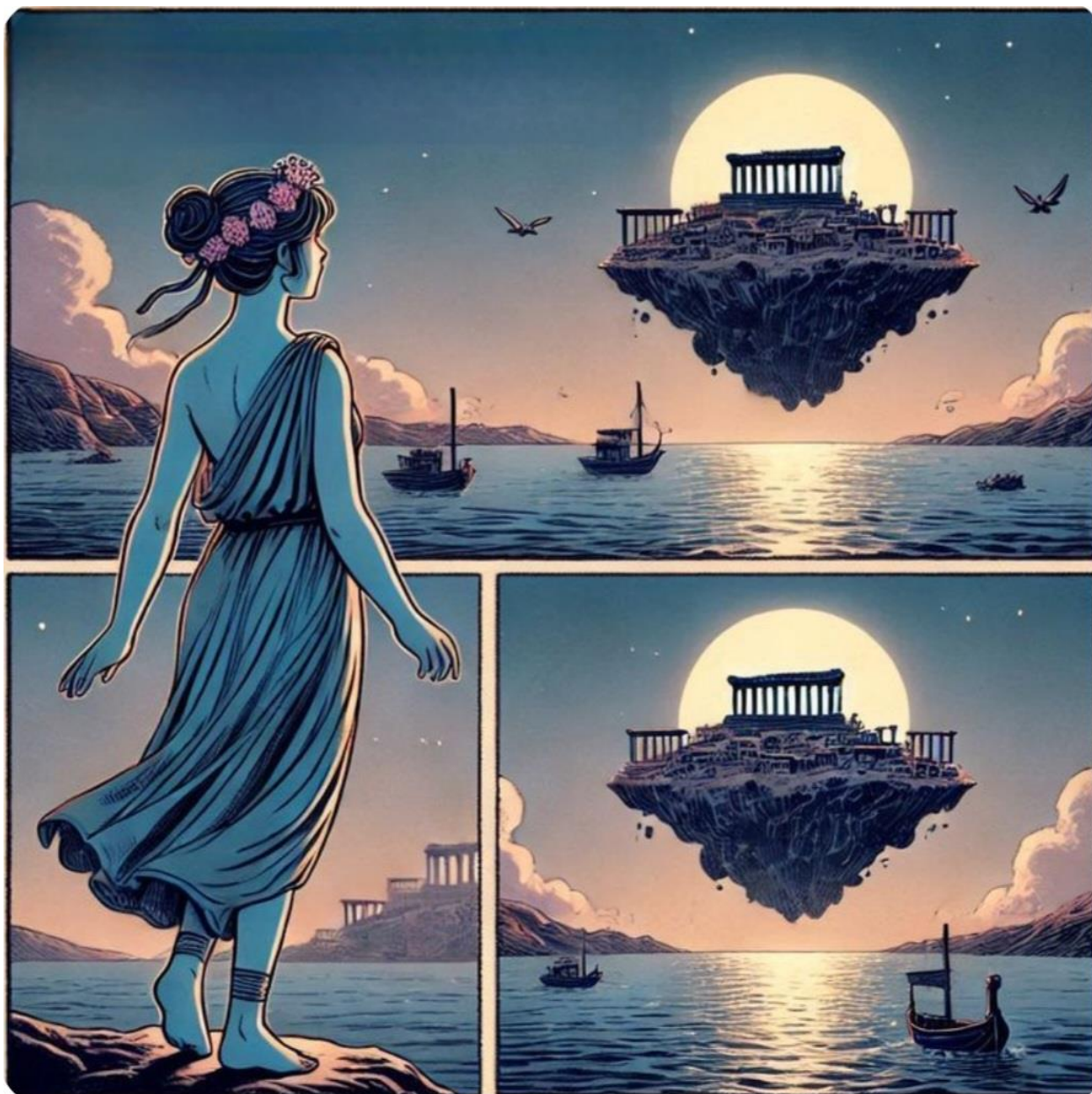


نسبت به صورتبندی آنها از سوی بدبینان باز باشد.:

«در جریان‌های اطلاعاتی جایگزین، مواجهه با اصطلاحات و برچسب‌هایی که "به لحاظ نظری" از متون باستانی استخراج شده‌اند، امری رایج است. این اصطلاحات که امروزه ابداع و با شرایط امروزی تطبیق داده شده‌اند، بسیار بی‌معنی هستند، زیرا شرایط و شیوه‌ی زندگی مشابه نیستند، بنابراین تطبیق برخی از باورهای عرفانی، هرمسی، باطنی، غیبی یا هر باور دیگری با روزگار ما، می‌تواند ما را بیش از آنچه دوست داریم سرگردان کند و ممکن است باعث شود اشکال نامناسبی از اطلاعات را اتخاذ کنیم که در نهایت به اصول ایمانی

تبدیل می‌شوند که کنار گذاشتن آنها بسیار دشوار است، چیزی شبیه به آنچه با اصطلاح "اگرگور" اتفاق می‌افتد. اگرگور موجودی است که توسط جمعی از موجودات ایجاد می‌شود و از طریق مفاهیم مشترک، موجودی را تشکیل می‌دهد که در لایه ی اختری یا اثیری شکل می‌گیرد و از آنجا جایگاه خود را در جهان پیدا و حق زندگی خود را مطالبه می‌کند. این یک موجود هوشمند است که توسط موجودات هوشمند و خلاق ایجاد شده است، که از آن فرکانس‌ها و انرژی نه تنها برای خلق کردن، بلکه برای زنده نگه داشتن این اگرگور نیز ساطع می‌شود، به طور کلی و در تئوری، این همان چیزی است که قرار است یک اگرگور باشد.





بگذارید قبل از اینکه وقت بیشتری را برای خواندن این مطلب تلف کنید، بگویم که/اگرگورها وجود ندارند، اما به نظر می‌رسد از آنجایی که ما موجوداتی خلاق، آفریننده و سازنده هستیم، به نظر می‌رسد که از خلقت خود بی‌اطلاع هستیم و انگل‌هایی را در فضا خلق می‌کنیم که حاضرند برای بقای آنها به قیمت نابودی خودمان بجنگند. اگر کمی علاقه داشته باشید و سعی کنید حداقل درکی از این مفاهیم پیدا کنید که ناگهان از طریق برخی واعظان بیدار که به وجدان شما اهمیتی نمی‌دهند و فقط ایده‌ها و مفاهیمی را تبلیغ می‌کنند که به نفع سیستم و

BELLE ÉPOQUE ABSINTHE TASTING



WWW.STEAMPUNKWORLDSFAIR.COM

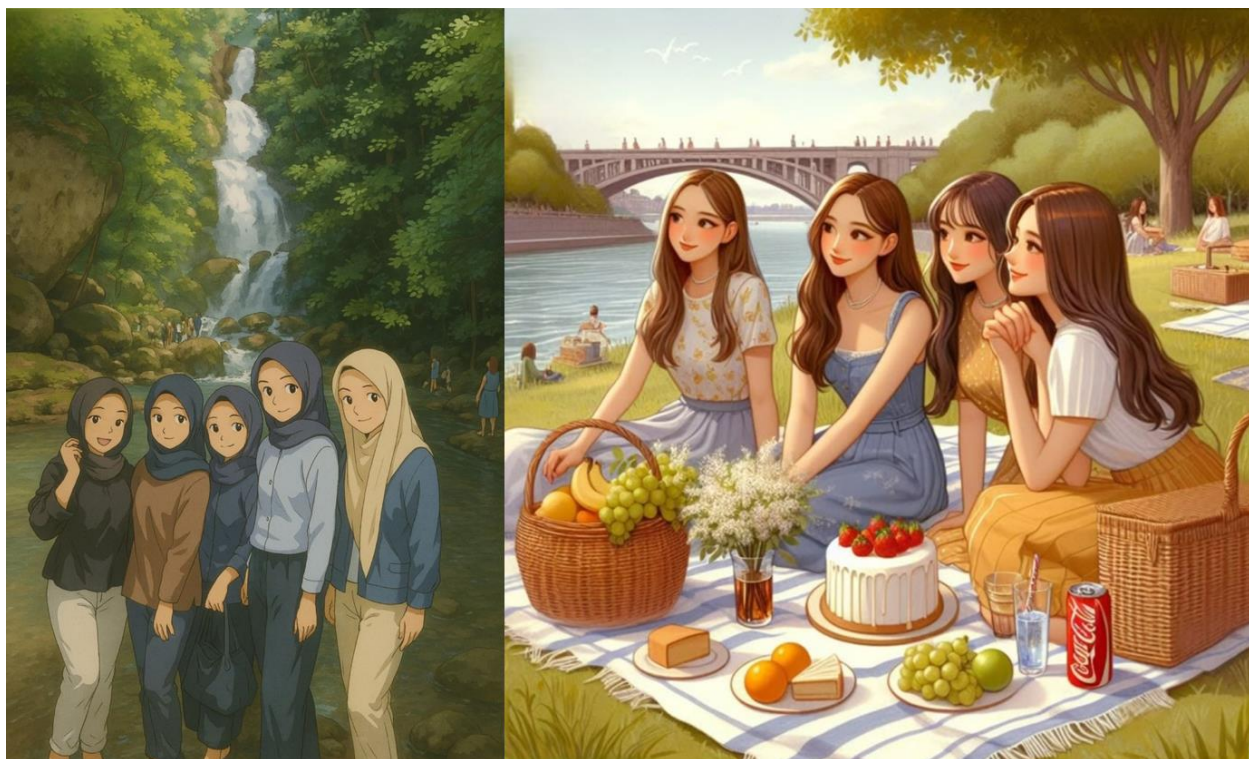
Design by A. Pramagioulis



نهادهایی است که آن را حفظ می‌کنند، شبکه را پر می‌کنند. این مفاهیم از کهن‌ترین و بی‌ارزش‌ترین متون به زمان حال ما راه یافته‌اند، و این اصطلاحات مورد سوءاستفاده قرار گرفته و به عنوان حقیقت مطلق پذیرفته شده‌اند، و ما را به این اشتباه می‌اندازند که چیزی را که نه وجود دارد و نه هرگز وجود خواهد داشت، بدیهی بدانیم. به نظر می‌رسد این واقعیت که انسان‌های زمینی موجوداتی با توانایی‌های بالقوه‌ی فراوان هستند، مبنایی برای رویکرد «هر کاری روا است» است، که منجر به عرضه‌ی بسیاری از باورهای نادرست در بشقاب نقره‌ای می‌شود. اما من قصد دارم به آنچه که عموماً به عنوان اگرگور پذیرفته شده است پایبند باشم و سعی کنم آن را در زندگی روزمره به کار ببرم. یک اگرگور همانطور که **موجودی زنده است که توسط ما و ناخودآگاه خلاق ما خلق شده است**، نوعی نقص تولیدی است که در پس‌زمینه در نیستی زندگی می‌کند، اما همچنان در حال تعامل با واقعیت اکنون ماست. خب، این موجود زنده است و ارتباط نزدیکی با مفاهیمی دارد که عموماً گروهی به اندازه‌ی کافی بزرگ از افراد را متحد می‌کنند تا به موجودی به اندازه‌ی کافی قدرتمند شکل و حیات ببخشند تا در ما عادت به تکرار آیین‌ها یا رسوم خاصی ایجاد کنند، تا بقای خود را از طریق تخلیه‌ی انرژی که این موجود در آن لحظه از آن گروه می‌گیرد، حفظ کنند. این بدان معناست که ذهن هر کسی که این مفهوم پوچ را می‌پذیرد، به



طور ضمنی یک طرح کلی را پذیرفته است که هیچ کس در مورد آن به او
 هشدار نمی‌دهد و بعداً توضیح خواهم داد. اگر منحصرأً به مفاهیم مرتبط با خلق
 ناخودآگاه یک ایگرگور پایبند باشیم، متوجه خواهیم شد که اِتر (اثیر) عملاً مملو از
 این موجودات است و اگر همه ی آنها از انرژی ما تغذیه می‌کنند، فکر می‌کنم اگر
 بگویم اگر همه ی اینها درست بود، ما حتی انرژی بلند شدن از رختخواب را هم
 نداشتیم، اشتباه نکرده‌ام. مفاهیمی که به صورت یک ایگرگور توسط جمعی از
 مردم خلق می‌شود، به همان اندازه که متنوع است، پیچیده نیز هست. من تعدادی
 از آنها را توضیح خواهم داد تا ایده‌ای به شما بدهم. در تئوری، ما از ناخودآگاه،
 ایگرگور/ایگرگورهای در زمینه‌هایی مانند ورزش، هنر یا موسیقی، به تنوع
 ایگرگورهای خانوادگی یا آنهایی که به روابط عاشقانه ی ما مرتبط هستند، آنهایی
 که با یک صنف یا حرفه مرتبط هستند، ایگرگورهای طبقه ی اجتماعی،
 ایگرگورهای ایمانی یا ایگرگورهای مرتبط با ایدئولوژی‌ها، خلق می‌کنیم. در
 واقعیت، می‌توانیم یک ایگرگور را با هر اسمی که به ذهنمان می‌رسد مرتبط کنیم،
 زیرا در هر جنسیت زیرژانرهایی وجود دارد. به عنوان مثال، در ورزش،

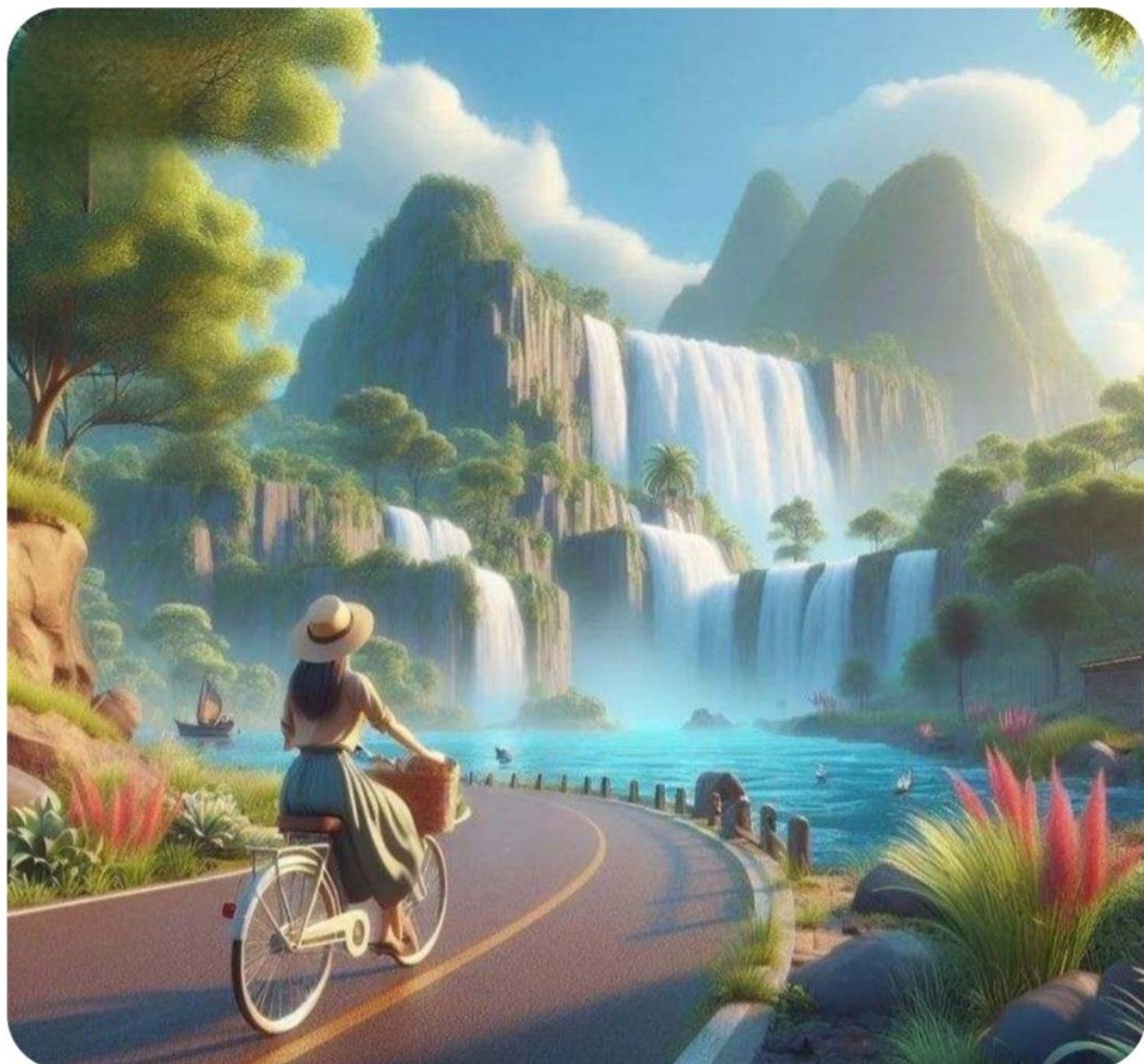


اگرگور فوتبال، بسکتبال، دوچرخهسواری، دویدن یا پتانک (این یکی همه ی سالمندان را بلعیده است) وجود خواهد داشت. اگر یک فرد عادی را به عنوان مثال در نظر بگیریم و بتوانیم تعداد اگرگورهایی را که او خلق می‌کند یا در خلق آنها مشارکت دارد و در طول زندگی‌اش از آنها تغذیه می‌کند، فهرست کنیم، می‌توانیم ببینیم که این موضوع جنبه‌های واقعاً سورئالی به خود می‌گیرد که به دور از هرگونه قانون فیزیکی موجود در این جهان است. فرض کنید خوان گارسیا کار می‌کند، ازدواج کرده، فرزند دارد و باید قبوض خود را پرداخت کند؛ چیزی رایج که هر کسی می‌تواند با آن همذات‌پنداری کند. این شخصیت هر روز موارد زیر را خلق و پشتیبانی می‌کند: اوج ازدواج، اوج رابطه ی جنسی، منشأ الکلی یا دخانیات، مظهر ورزش و به نوبه ی خود مظهر فوتبال یا مسابقات اتومبیل‌رانی، علامت اختصاری مرتبط با حرفه ی او، نماد اتحادیه، اوج ایدئولوژیک و طبقاتی، اوج سیاسی، اوج فلسفی، سنگ قبر متعلق به دین شما، اوج سرگرمی که من انجام می‌دهم، نمونه ی بارز بیرون رفتن روزانه با دوستان، اوج تعطیلات، اوج نفرت از مادر زنش، اوج غیبت و شایعه پراکنی، ماشین اگرگور، حداکثر مبلغ وام مسکن شما، اوج لذت شما از غذا، موسیقی، سینما یا





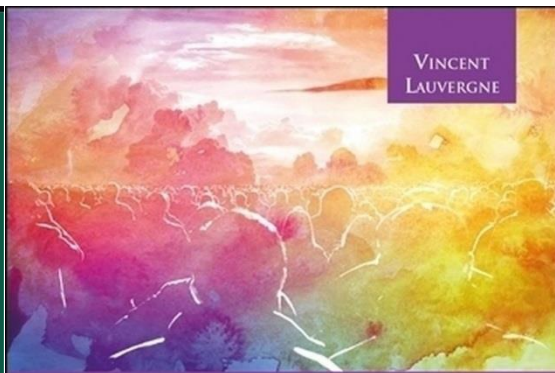
تئاتر، رستوران اگرگور، اوج تلویزیون، اوج بازی‌های ویدیویی، نقطه‌ی اوج
 گوشی هوشمند، علاوه بر موارد دیگر مانند جنگ، گرسنگی در جهان سوم،
 تغییرات اقلیمی، ایدز یا آنفلانزا. همه‌ی اینها در حالی است که یک زندگی
 معمولی را سپری می‌کند، بدون اینکه درگیر خیانت، رذیلت، فوبیا، فیلیا و
 مواردی از این قبیل باشد. نمی‌خواهم بیشتر از این ادامه بدهم، اما اگر دقیق‌تر
 نگاه کنید، همه‌ی اینها کاملاً غیرمنطقی است و فرض را بر این می‌گذارد که هر
 موجود زنده حداقل 100 موجود زنده‌ی دیگر را با انرژی خود تغذیه می‌کند (و
 من دارم فروتنی می‌کنم). این نشان می‌دهد که هر فرد دسته‌ای از انگل‌های
 هم‌ساخته دارد که از اتر لنگر انداخته‌اند و آنها را می‌بلعند و مصرف می‌کنند. در
 نهایت، من معتقدم و فکر می‌کنم اشتباه نمی‌کنم، وقتی این مفهوم "اگرگور" پذیرفته



شد، اشاراتی به آن شد که از آن دانشی استخراج شد مبنی بر اینکه اگرچه واقعی است، که در آن موجودات با استخراج انرژی از ما در فرکانس‌های احساسی خاص، زیرلایه‌های حیاتی خود را استخراج می‌کنند، اما این آنچه وجود دارد و واقعی است، عمداً منحرف شده است تا مسئولیت تولید شر را به هزینه‌ی ما بپاشد، یعنی ما به عنوان خالقان مسئول شری هستیم که خلق می‌کنیم و مقصریم که به آن جان می‌دهیم و با احساسات پست و پوچ خود آن را تغذیه می‌کنیم. بنابراین، اگرگور، این مفهوم، به عنوان عنصری برای ایجاد گناه پذیرش و گسترش یافته است. اگر بپذیرید که شما کسی هستید که این واقعیت را خلق می‌کنید، باید بپذیرید که مسئول آنچه در آن زندگی می‌کند هستید، بنابراین همیشه

What Is An Egregore?

katestrong.com



VINCENT
LAUVERGNE

LA MAGIE DES ÉGRÉGORES

CRÉER ET MAÎTRISER
LES ÉNERGIES PSYCHIQUES COLLECTIVES

Editions
TrajectoirE

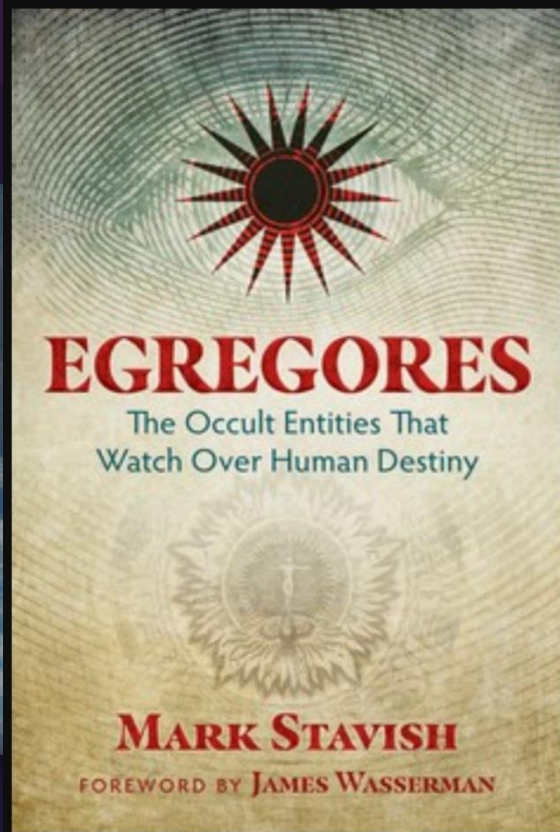
MARK STAVISH

EGREGORE



Wie machtvolle
Gedanken
Menschen manipulieren

Aquamarin Verlag



EGREGORES

The Occult Entities That
Watch Over Human Destiny

MARK STAVISH

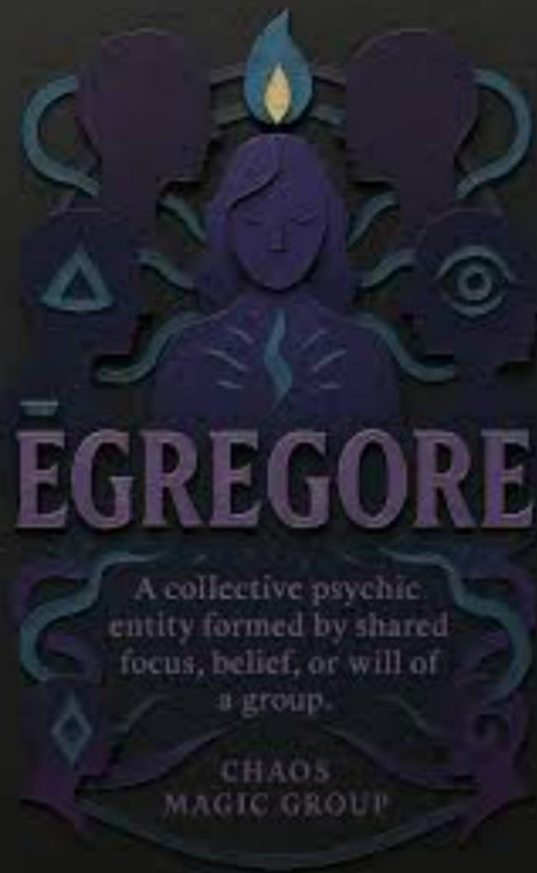
FOREWORD BY JAMES WASSERMAN

Egregores

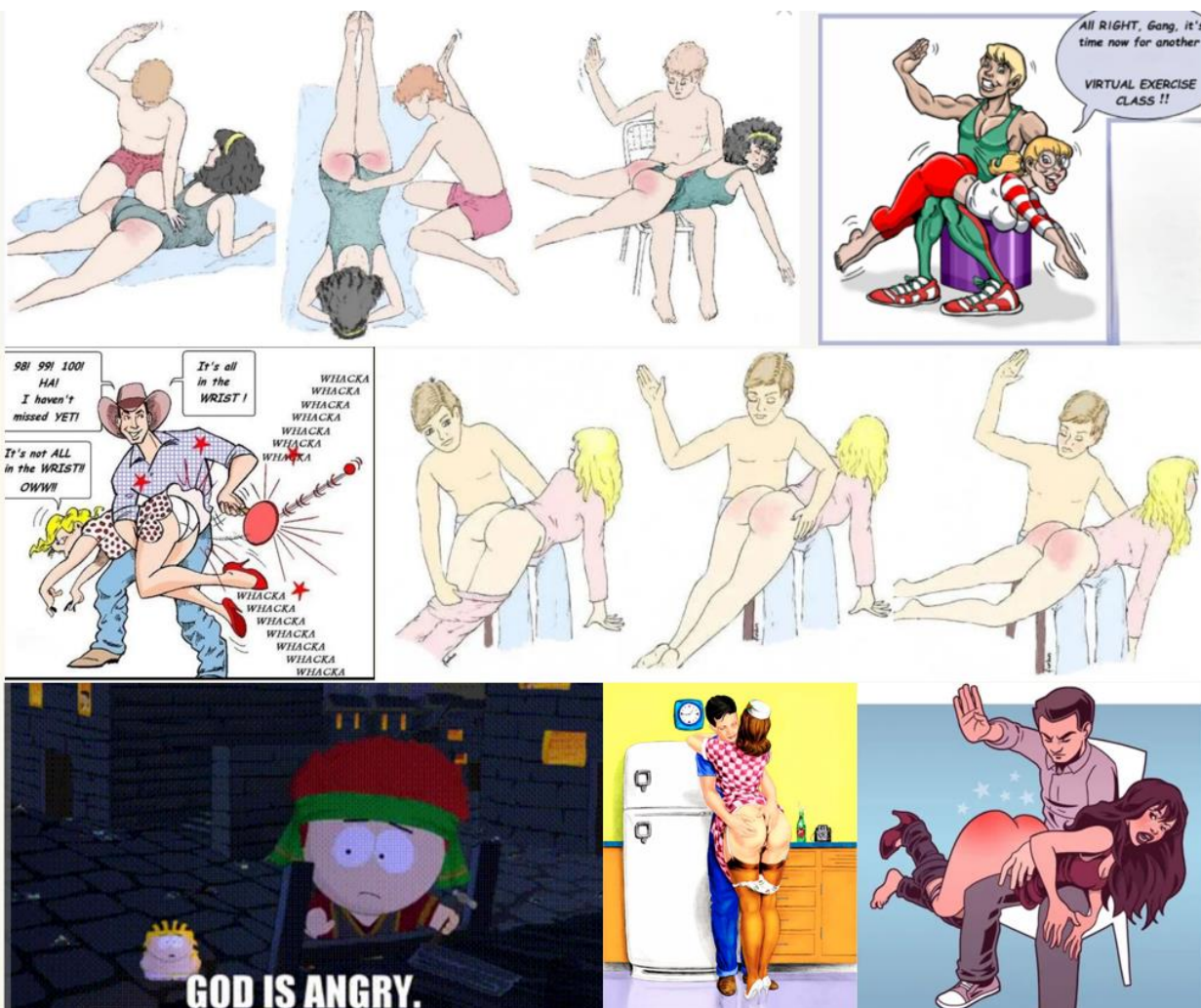
The True Faces Of God



Jonathan Agosto



مقصر هر اتفاقی که برای شما و دیگران می‌افتد، خواهید بود. این یک استراتژی ماهرانه از سوی کسانی است که از جهل افراد ناآگاه بهره می‌برند، کسانی که نمی‌بینند پذیرش گناهی که به آنها تعلق ندارد چقدر ظریف و مودیانه است. مثل همیشه، این به رسانه‌ای مانند اینترنت می‌ریزد و در نهایت به ناخودآگاه نفوذ می‌کند و به کسانی که واقعاً در سایه‌ی حواس محدود ما عمل می‌کنند و از ما تغذیه می‌کنند، اجازه می‌دهد تا از دستیاران خود به عنوان بستری عالی برای تولید و تقویت این باور استفاده کنند و در نهایت ما را به پذیرش ناخودآگاه این امر سوق دهند که ما مقصر تمام شرارت‌هایی هستیم که جهان را گرفتار کرده است، که ما مسئول آن هستیم و این گناه را با جوانمردی کامل و مطلق می‌پذیریم. واقعیت کاملاً متفاوت است. از یک طرف، هر جا که گروهی جمع می‌شوند، یک انرژی عاطفی ساطع می‌شود. این انرژی می‌تواند متراکم شود و بقایایی ایجاد کند که در آنجا باقی می‌ماند و فرکانس خاصی را تشکیل می‌دهد. اگر هیچ موجودیتی



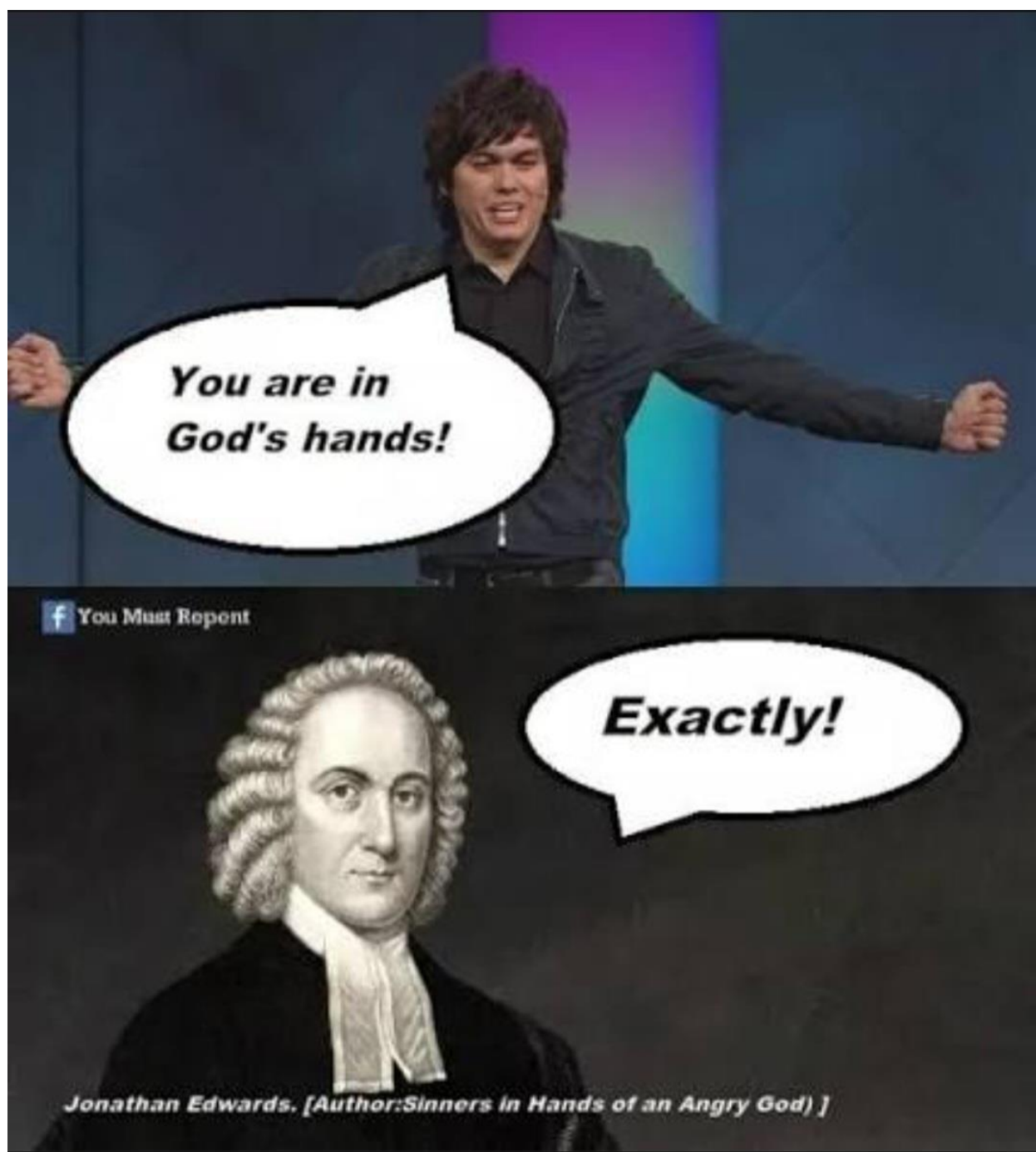
وجود نداشته باشد که از این انرژی بهره ببرد یا آن را مصرف کند، این انرژی به دام می‌افتد و حتی می‌تواند با تولید بیشتر رشد کند و اگر در نهایت نه مصرف شود و نه تبدیل شود، یک اقلیم متراکم در یک منطقه یا فضای خاص تشکیل می‌دهد. اینک بقایای آن قابل حس شدن است و می‌تواند ما را آلوده کند و باعث شود فرکانس ما با آن بقایای آن سازگار شود. بدیهی است که این اتفاق در هر استادیوم یا مکانی که صدها یا هزاران نفر در آن جمع می‌شوند، رخ نمی‌دهد. برای اینکه فیوضات محصور شوند، لازم است که هیچ کس آن انرژی را مصرف یا استفاده نکند، و این بسیار بسیار نادر است. از آنجا، تا این زنده شدن و هوشمند شدن، به اندازه‌ای که بتواند ما را از کیهان دریافت کند، راه درازی در پیش است. مکان‌هایی وجود دارند که انرژی در آنها به دام افتاده و فقط در زمان‌های خاصی به آن دسترسی دارد، و حتی اثر تکرار که آن انرژی را تولید





کرده است، ایجاد می‌شود، اما هرگز هوشمند نخواهد بود و به دنبال یا ایجاد موقعیت مناسب برای تغذیه از ما نخواهد گشت. بنابراین، کار درست این است که مفهوم اگرگور را که در حال حاضر برای ایجاد گناه استفاده می‌شود، کنار بگذاریم و برای همیشه آن را فراموش کنیم. ناگفته نماند، کسانی که از این مفهوم به عنوان واقعیت دفاع می‌کنند، کوچکترین مدرکی مبنی بر وجود چیزی شبیه به اگرگور یا تجربه‌ای از آن ندارند. هیچ سند یا روایتی برای تأیید آن وجود ندارد، هیچ تجربه‌ای با اگرگور وجود ندارد، هیچ کس تا به حال یکی از آنها را

ندیده است و هیچ کس، حتی تحت هیپنوتیزم، داستانی را گزارش نکرده است که در آن یک اگرگور با ناخودآگاه کسی تعامل داشته باشد. همانطور که گفتم، گسترش این مفهوم فقط مورد توجه کسانی است که به شدت نیاز دارند ما گناه را بپذیریم تا بتوانند پیروان، مریدان یا دست نشانده‌گانی را تحت فرمان دکترین‌ها یا باورهای مبتنی بر ترس و گناه به عنوان وسیله‌ای برای کنترل بر ضمیر آگاه،





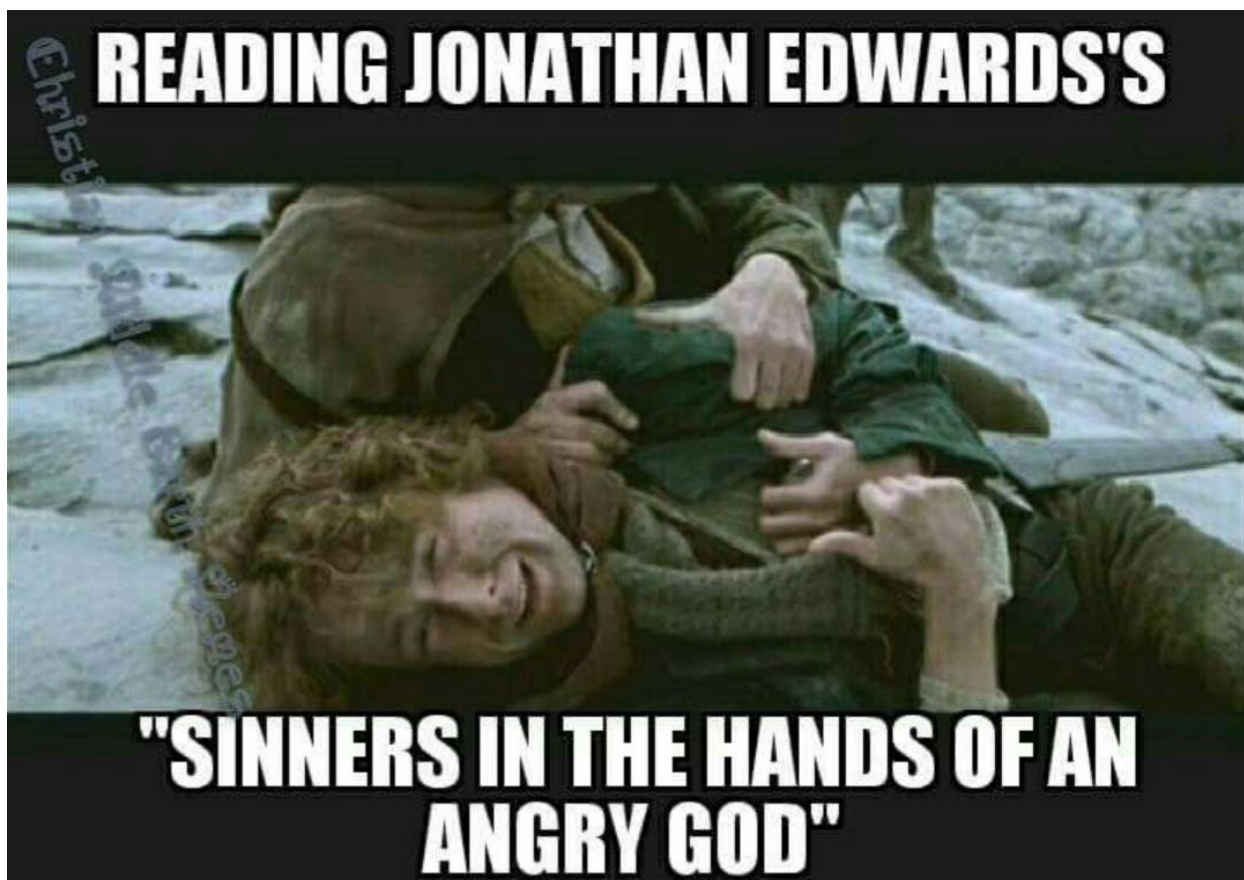


**JUST A
BIT TOO AROUSED
BY "SINNERS
IN THE HANDS
OF AN ANGRY GOD"**



**LIKING IT,
ALSO EDWARD'S
"CHRISTIAN CHARITY"
TO REMIND WHAT
SINS OF OMISSION
ARE UNDER WRATH**

ایجاد کنند. از شما دعوت می‌کنم کسانی را که می‌خواهند این یا مفاهیم مشابه دیگر را به شما بفروشند تا در مورد چیزی که صرفاً مسئولیت آن بر عهده دیگران است، احساس گناه کنید، رد کنید. نه نفرت، نه جنگ، نه گرسنگی و نه بی‌عدالتی، مخلوق ما نیستند؛ بلکه تحمیل‌های سیستمی هستند که توسط موجودات پست و بی‌وجدان و بدون نور اداره می‌شود. ما آبی را که در آن غواصی می‌کنیم، آلوده نمی‌کنیم. ما کاملاً بی‌گناه به اینجا رسیدیم و به همان شکل از اینجا رفتیم، زیرا نه آزاد هستیم و نه فرصتی برای اعمال آزادی خود داریم. ما نمی‌توانیم

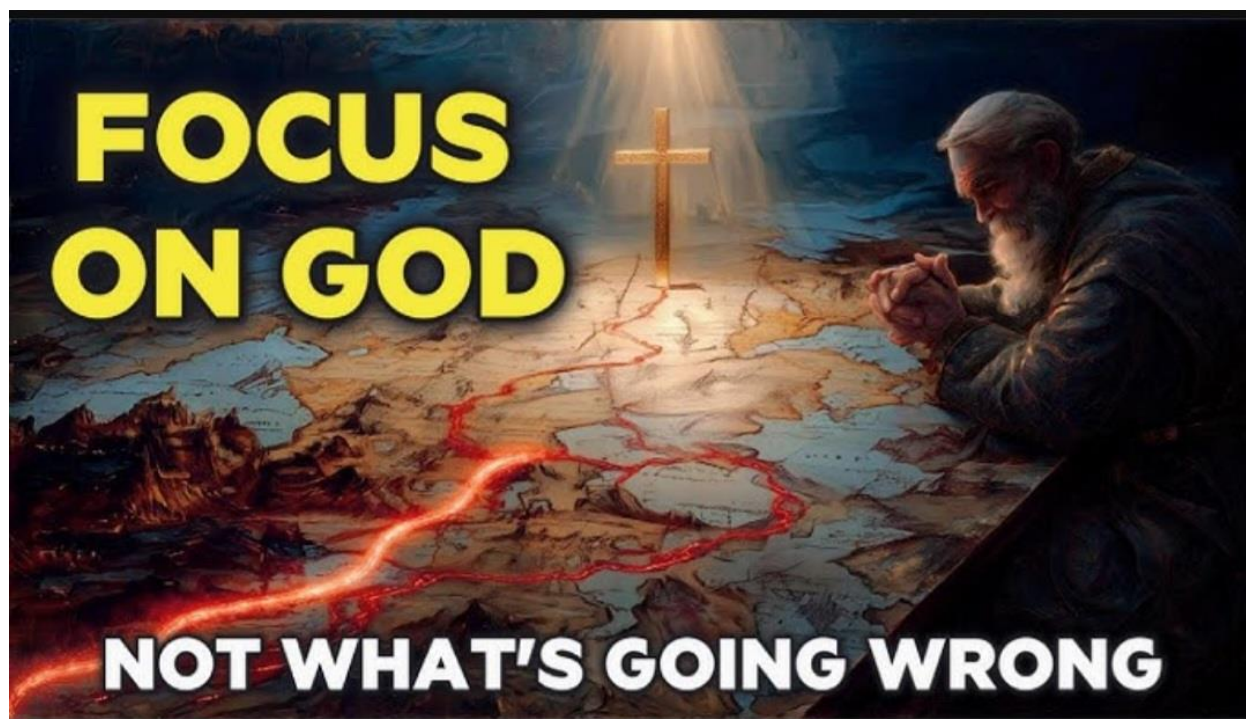


آزادانه فرکانس‌هایی را تولید کنیم که طبیعی یا هماهنگ با ذات خودمان نیستند. گناهی را که متعلق به شما نیست، مفاهیمی را که آن را القا می‌کنند، و آنهایی را که سعی می‌کنند در شما احساس گناه ایجاد کنند، نپذیرید. شما نیستید، هرگز نبودید.»:

Desmontando al Egregor: Ruben Torres: LaCosechaDeAlmas: 16 Noviembre 2015

همانطور که میبینید، یکی از ایراداتی که انتقادهای به نظریه‌ی اگرگور دارند، این است که سعی میکنند با میل درونی هر فردی به بی‌گناه بودن در مورد وضعیت جمعی آشفته‌ی حال حاضر، به جهت نفی هر گونه بنیاد حقیقی مهمی در این نظریه بازی کنند. اما چطور ممکن است مردم در خلق اگرگورها بی‌گناه باشند وقتی هیچ رهبر پوپولیست جنایتکاری، از هیتلر گرفته تا جورج بوش، بی‌پشتیبانی مردم جامعه‌ی خودش، قادر به ناامن کردن جهان نبود. بله؛ افکار تک‌تک ما در سرنوشت ایدئولوژی‌ی‌ای که به آن تن داده‌ایم، میتواند مهم باشد و نه فقط در جهت گذاشتن اثر منفی، بلکه در جهت اثرگذاری مثبت. در شرایطی که





رسانه ها به انحای مختلف، جوانان را به قماربازی و دائم الخمری تحریک میکنند، دیگر دستورات اخلاقی مثبت به تنهایی کافی نیستند و بعضی اوقات، یک قهرمان راستین کسی است که از صحنه پردازی های مشابه برای نشان دادن عاقبت بد کسی که به قمار و میخوارگی آلوده میشود، استفاده میکند. درحالیکه تشرع های سنتی، با شیطان سازی محض از آدمی که به این مفساد آلوده میشود، بیشتر حالت دافعه می یابند، موثرترین نهی از منکر در این گونه مواقع، از سوی کسی است که توانسته نشان دهد وضعیت روانی جوانی را که به این مفساد جلب میشود، درک میکند. حتی در مسائل بسیار جزئی تر و ابلهانه تری مثل پورنوگرافی هم ناچارا باید از همین در وارد شد. در شرایطی که تصاویر مستهجن به ابزاری برای دعوت به آدم کشی و شرارت و شیطانپرستی تبدیل شده اند، نیاز به گستردن تصاویر معصومانه تر و لطیف تر مستهجن برای گرفتن زهر این آشوب پیشرو روانی، بیش از انکار یکطرفه ی آن حس میشود درحالیکه انداز از آن، برای ایجاد نوعی ترس و نیروی بازدارنده در جلوگیری از اعتیاد به پورنوگرافی هنوز لازم است.

نیاز به گفتن نیست که این نوع بازسازی فرهنگی در موضوعات "موزه ای" هویتی که بحثمان را با آنها شروع کردیم، قویا در حال انجامند. کسانی که از

تاریخ کشورها برای هویتسازی استفاده میکنند، منابع تهوع آور تاریخی و مذهبی را به شدت سانسور میکنند تا آنها را بسته به شرایط نوین جامعه، نوسازی کنند و به همین دلیل، هویت جمعی اگرگورها در طول چند دهه مرتبا تغییر میکند. برنامه هنوز همان است که در زمان آنوناکی ها بود: قرار است هویت جمعی در تک تک افراد جامعه به صورت یک هویت فردی اصلی درآید. به همین دلیل هم هست که روانکاوی فرویدی، همیشه یک ابزار قوی در دست سیاست های رسانه ای بوده است. اصرار فرویدیسم سنتی بر خلاصه کردن موضوعات روانی در فرد و وانمود کردن فرد به صورت موجودی تافته ی جدابافته از جامعه اش که صرفا با الگو گرفتن از پدر و مادرش شکل گرفته است، تزی است که فقط از برای دست کم نگرفتن قدرت انتخاب فرد جدی گرفته میشود، اما همیشه با آنتی ترش یعنی جامعه گرایی افراطی مارکسیستی برخورد داده میشود تا به یک سنتز میانه ی معتدل برسد که در حال حاضر و با وجود تاوانی که لاکان علیرغم مخالفتش با انقلابی گری، به واسطه ی تاثیر افکارش بر وقایع دانشجویی مه 1968 پرداخت کرد، هنوز سنتزی بهتر از لاکانیسم پیدا نشده است. پس بیهوده نیست که لاکان در پردازش روانکاوانه ی سیاست، به موضوع هویت و چگونگی





The 90s/2000s dads ❤️



شکل گیریش در فرد توجه ویژه داشته و آن را به "ایگو" یا خود در نظریه ی فروید که مابین نهاد (اید) به معنی نیروهای غریزی و رانه ای حیوانی اولیه ی انسان از یک سو، و سوپرایگو (فرا خود) یا آن نیروی بازدارنده ای که در اثر باید و نبایدهای خانواده و بعدا جامعه ی بزرگتر شکل میگیرد از سوی دیگر، قرار دارد، مرتبط کرده است.:

«از نظر لاکان، اگو را میتوان فقط و فقط رسوب تصاویر آرمانی ای دانست که در دوره ای که وی "مرحله ی آینه ای" مینامد، درونی شده اند. پیش از این مرحله، خود بماهو هو به صورت کل یکپارچه وجود ندارد. در مرحله ی آینه ای که از شش تا هجده ماهگی نوزاد را در بر میگیرد، نوزاد با فرافکنی تصویر خود در آینه از تجربه ی چندپارگی درمیگذرد و یکپارچگی بدنی خود را تصدیق میکند. به این ترتیب نوزاد برای اولین بار تصویری از یکپارچگی و هویت خود به دست می آورد: نوعی هویت خیالی مکانی.... نکته ی بسیار مهم در اینجا این است که در مرحله ی آینه ای، اولین لحظه ی شادمانی، آبستن ناکامی آن است. هر گونه یکپارچگی خیالی در مرحله ی آینه ای، بر مبنای شکاف فروکاست ناپذیری استوار است: "انسان رابطه ی خاصی با تصویر خویش دارد؛ رابطه ای از شکاف و کششی بیگانه ساز." یکپارچگی در ساحت خیالی، ناشی از افسون رابطه ی قدرت بین نوزاد و تصویر خویش است. اما این افسون و چشمداشت سنتز هرگز نمیتواند ناهماهنگی واقعی تن نوزاد را از میان بردارد و خصلت

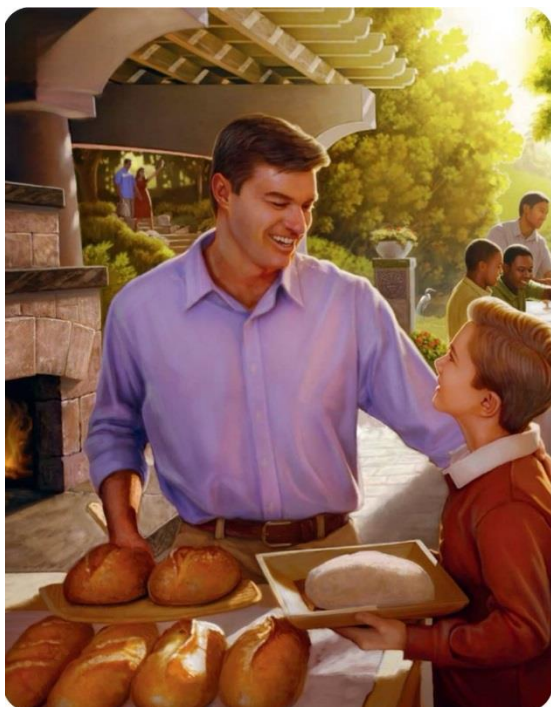
بیرونی و بیگانه ساز شالوده ی آن را حذف کند. این ابهام هرگز رفع نمیشود. از پیامدهای مهم آن این که خودشیفتگی به گونه ای دیگر و در مقام برساننده ی تنش پرخاشگرانه پدیدار میشود: ساحت خیالی منشا اصلی پرخاشگری در روابط انسانی است.... اگر بازنمایی خیالی خودمان، تصویر آینه ای، قادر نیست هویت پایداری به ما بدهد، تنها گزینه ی موجود برای دستیابی به هویت، عرصه ی بازنمایی زبانی یا ساحت نمادین است. درواقع، ساحت نمادین از پیش در فرایند مرحله ی آینه ای حضور دارد. بنابراین نزد لاکان، گذر از ساحت خیالی به ساحت نمادین، انتزاعی نظری است که با ترتیب منطقی خاصی صورت میگیرد اما به معنی دقیق کلمه، نه با ترتیب زمانی. نوزاد از بدو تولد و حتی پیش از آن در شبکه ی نمادینی که والدین و خانواده اش ساخته اند، گنجانده میشود. نام نوزاد گاهی پیش از تولد او انتخاب میشود و زندگی او در تخیل والدینش با اساطیر از پیش موجود خانواده در هم تنیده است. مقدر است که این چارچوب کامل، که نوزاد بدان آگاهی ندارد، بر رشد روانی او تاثیر بگذارد. حتی تصاویری که خود را در مرحله ی آینه ای با آنها یکی میپنداریم، مولود شیوه ی نگرش والدین به ما هستند. این تصاویر از جنبه ی نمادین تایید میشوند و ساختار زبانی پیدا میکنند.»

(«لاکان و امر سیاسی»: یانیس استاوراکاکیس: ترجمه ی محمدعلی جعفری: نشر ققنوس: 1403: ص 38-41)

طی بازسازی تصویر حاکم از روی والدین و تصویر جامعه از روی خانواده، هنوز آن مطالبی که طی واحدهای پیچیده ی نمادین به هویت فرد نظم میدهند،







تحت کنترلند، حتی وقتی سوپرایگوی شما در جامعه ای شکل میگیرد که رسانه هایش شما را پیایی موظف به «لذت بردن» از وضع موجود میکنند. لکان در سمینار اول مقالات فروید در مورد تکنیک گفته است:

«به طور کلی، ناخودآگاه، در سوژه، شکافی از نظام نمادین، محدودیتی، و بیگانگی ای است که توسط نظام نمادین القا می شود. سوپرایگو نیز شکافی مشابه است که در نظام نمادین یکپارچه شده توسط سوژه تولید می شود. این جهان نمادین محدود به سوژه نیست، زیرا در زبانی تحقق می یابد که زبان مشترک، نظام نمادین جهانی است، تا جایی که امپراتوری خود را بر جامعه ای خاص که سوژه به آن تعلق دارد، برقرار می کند. سوپرایگو این شکاف است، آن گونه که برای سوژه -اما نه فقط برای او- در روابطش با آنچه ما قانون می نامیم، رخ میدهد.»

مایکل داونز در توضیح این عبارت نوشته است:

«قانون سکه ای است که دو روی آن، قانون عمومی (خود ایده آل، دیگری بزرگ) و سوپر-ایگو (مکمل مستهجن) است. تنش/تبانی بین این دو طرف در واقع تنش/تبانی بین معنای ایدئولوژیک و لذت ایدئولوژیک است. به نوشته ی ژیرک در متاستاز لذت: "قانون نمادین معنا را تضمین می کند، در حالی که سوپر ایگو



لذتی را فراهم می‌کند که به عنوان پشتوانه‌ی ناشناخته‌ی معنا عمل می‌کند. "ژیرک سوپرایگو و لذت ایدئولوژیک را به فانتزی ایدئولوژیک پیوند می‌دهد. ممکن است معنای ایدئولوژیک یک قانون (قانون عمومی رسمی) کاملاً با نوع فانتزی ایدئولوژیک آن (لذت) در تضاد باشد. مثال او ترکیب «متناقض‌آمیز» کمونیسم و فاشیسم در صربستان و روسیه است. هر دوی آنها به عنوان زمینه‌های متن ایدئولوژیک معانی بسیار متفاوتی دارند و در واقع، مانع‌الجمع هستند، اما هر دو فانتزی‌های لذت ملی‌گرایانه را به اشتراک می‌گذارند. معنای ایدئولوژیک کمونیسم



همیشه حامی آزادی بین‌المللی طبقه ی کارگر بود، اما فانتزی ایدئولوژیک آن اغلب بیش از حد ملی‌گرایانه بود. این نوع اختلاف بین معنای ایدئولوژیک و لذت ایدئولوژیک را می‌توان در بدبینی ایدئولوژیک امروزی مشاهده کرد. ژیزک می‌نویسد: "همچنین هیچ ناسازگاری بین نگرش بدبینانه ی «پست مدرن» مبنی بر عدم شناسایی، فاصله گرفتن از هر ایدئولوژی، و وسواس ناسیونالیستی با چیز قومی وجود ندارد. چیز جوهر لذت است: به گفته ی لاکان، بدبین کسی است که فقط به لذت اعتقاد دارد. و آیا واضح‌ترین نمونه ی آن دقیقاً بدبینی نیست که





وسواس چیز ملی دارد؟" مشکل این است که احساس گناه واقعی ناشی از استیضاح ایدئولوژیک، احساسی کاملاً رسمی و «غیربیمارگونه» است. این

احساس گناه، گناه نسبت به این یا آن عمل خاص نیست، بلکه صرفاً گناه به خودی خود است. گناه به خودی خود، گناه «انتزاعی» یا گناه محض، بیشترین بار را بر دوش افرادی می‌گذارد که گناه خاصی در وجدان خود ندارند. اکثر مردم با احساس گناه شدید نسبت به اعمال خاص، در ذهن خود پرسه نمی‌زنند. فردی که توسط یک مرجع نمادین مورد ستایش قرار می‌گیرد، فردی با احساس گناه به خودی خود است. از کجا می‌دانیم؟ به دلیل واکنش او به این ستایش یا استیضاح. اگرچه فرد در حال حاضر به دلیل ارتکاب یک عمل وحشتناک، غرق در گناه نیست، اما همچنان تشخیص می‌دهد که به خودی خود گناهکار است و بنابراین، برمی‌گردد و با مرجع اقتدار موافقت می‌کند. واکنش اولیه‌ی فرد به این ستایش، بین اعلام بی‌گناهی و پذیرش گناه تقسیم می‌شود. ژیزک این ترکیب متناقض احساسات دوگانه را اینگونه توضیح می‌دهد: "(1) چرا من؟ پلیس از من چه می‌خواهد؟ من بی‌گناهم، فقط سرم به کار خودم بود و پرسه می‌زدم. ؛ با این حال، این اعتراض گیج‌کننده به بی‌گناهی همیشه با (2) یک احساس کافکایی نامشخص از گناه «انتزاعی» همراه است، احساسی که در نظر قدرت، من/از پیش به خاطر چیزی به شدت گناهکار هستم، اگرچه برای من ممکن نیست بدانم دقیقاً به چه چیزی گناهکارم، و به همین دلیل -از آنجایی که نمی‌دانم به چه چیزی گناهکارم-





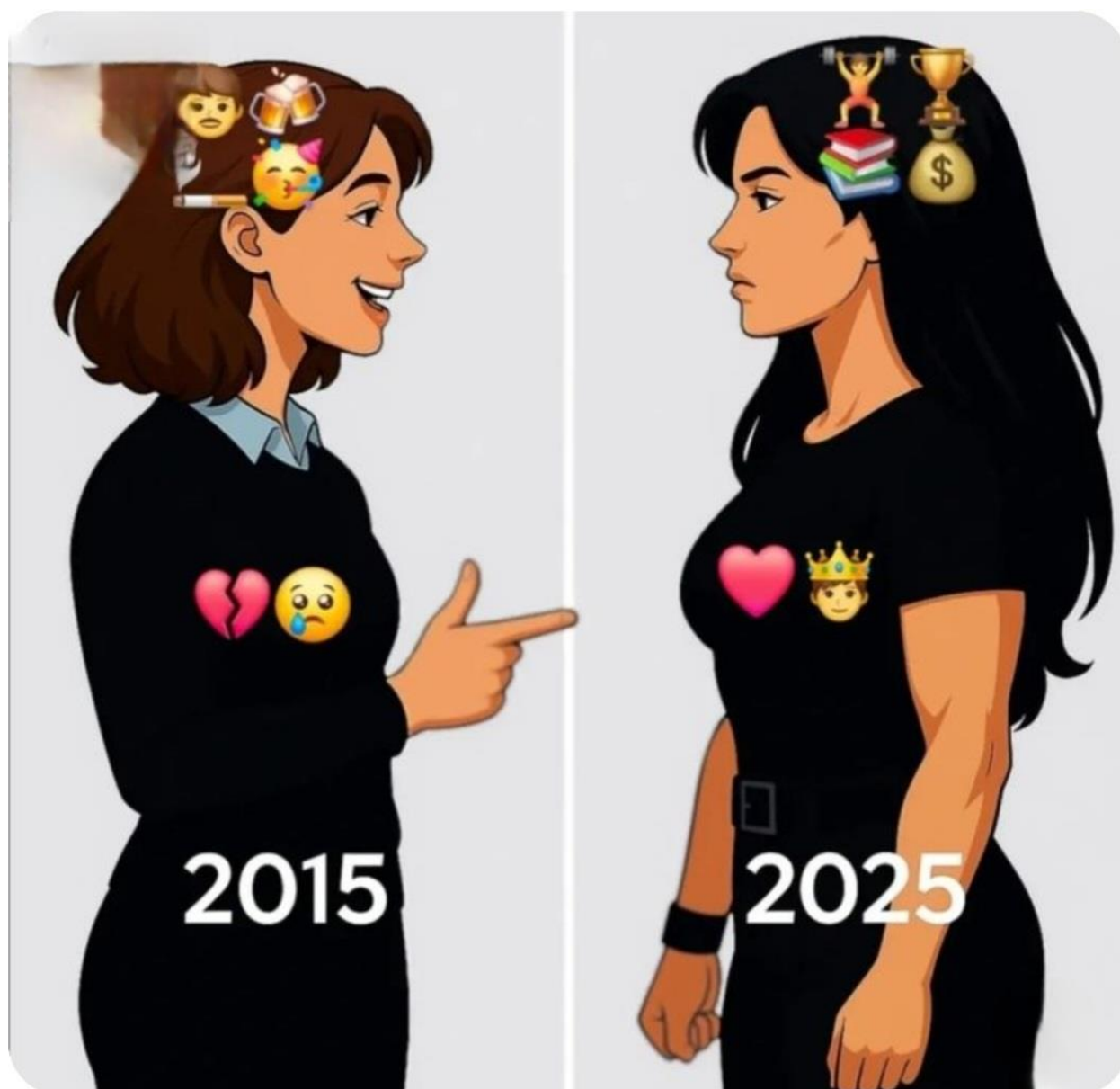
حتی گناهکارترم؛ یا، به طور مشخص‌تر، گناه واقعی من در همین جهل من است". به عبارت ساده، هرچه کمتر بدانم که چرا گناهکارم، در نظر قانون گناهکارتر می‌شوم. حال، از نظر لاکان، گناه به خودی خود اساساً به چه چیزی مرتبط است؟ البته، پاسخ، سوپرایگو است. گناه به خودی خود و سوپرایگو عناصری از امر واقع هستند که نمی‌توان آنها را از نظر مفهومی از هم جدا کرد. از آنجایی که ما از نظر ساختاری یا هستی‌شناختی قادر به ژوئیسانس کامل نیستیم، از نظر ساختاری و هستی‌شناختی به خاطر ناتوانی در "لذت بردن"

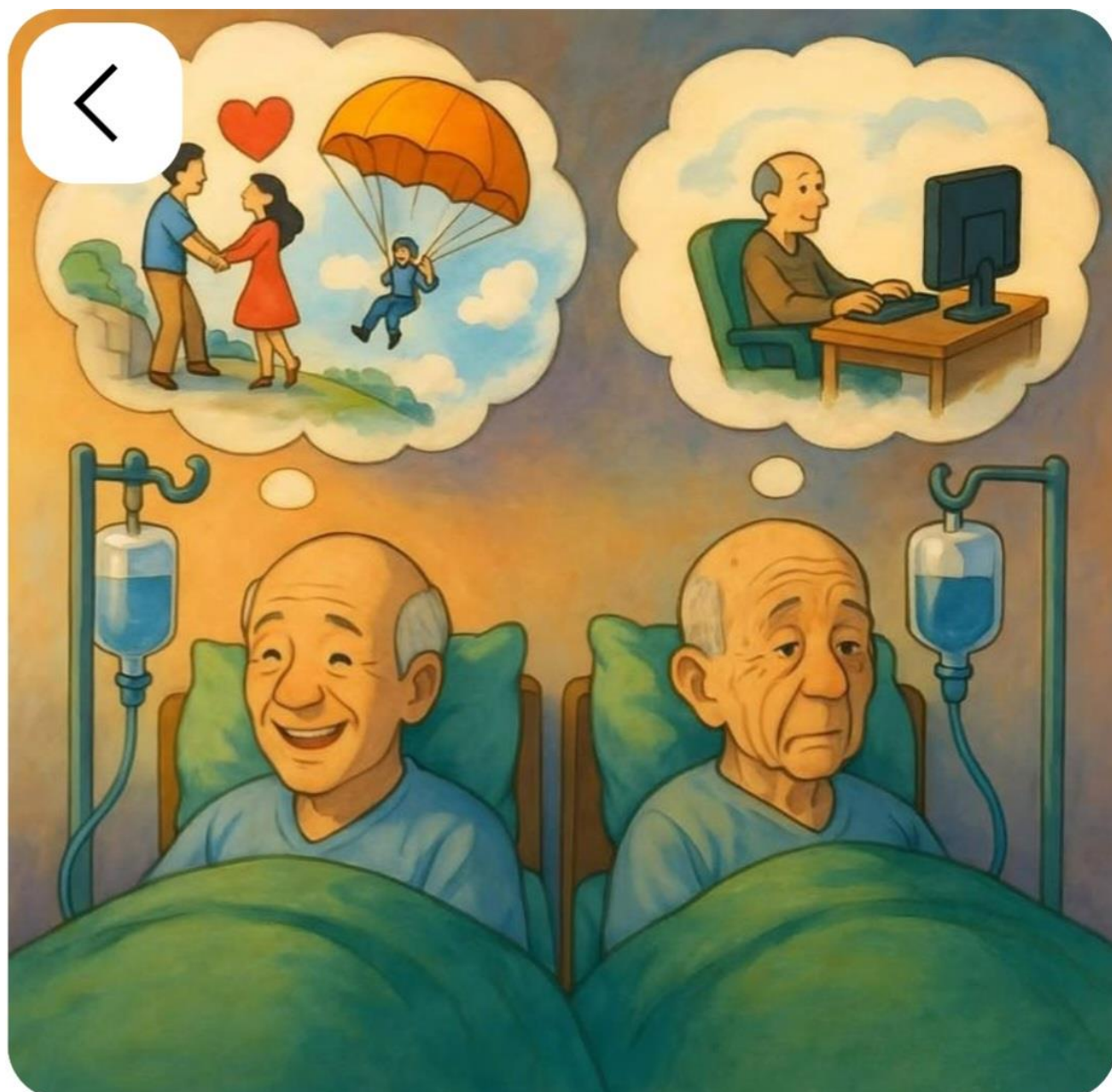




گناهکار هستیم، یعنی ما همیشه از قبل در نظر سوپرایگو گناهکار هستیم. همانطور که خواهیم دید، ژیزک بلافاصله به ایجاد ارتباط بین گناه محض و سوپرایگو می‌پردازد. بنابراین ما دوباره در تنش بین قانون عمومی و زیرین زشت سوپرایگوی آن هستیم: به رسمیت شناختن ایدئولوژیک در ندای دیگری، عمل شناسایی، شناسایی خود به عنوان سوژه‌ی قانون عمومی، و به عهده گرفتن جایگاه خود در نظم نمادین است؛ در حالی که «گناه» انتزاعی و نامعین، سوژه را با فراخوانی نفوذناپذیر مواجه می‌کند که دقیقاً مانع از شناسایی، و به رسمیت

شناختن مأموریت نمادین فرد می‌شود. پارادوکس اینجا این است که زیرین زشت سوپرایگویی، در یک حرکت، تکیه‌گاه ضروری قانون نمادین عمومی و دور باطل آسیب‌زا، بن‌بستی است که سوژه با پناه بردن به قانون عمومی سعی در اجتناب از آن دارد. قانون عمومی برای ابراز وجود خود باید در برابر بنیان خود مقاومت کند تا آن را نامرئی سازد. مگ‌گوان در استفاده از مفهوم آنشتوس فیخته بسیار ماهر است. اصطلاح آنشتوس اساساً به معنای چیزی است که شرط امکان ایکس و همچنین مانع ذاتی یا شرط عدم امکان آن است (ژیزک اغلب به (عدم) امکان اشاره می‌کند، که با تمام شدتش شبیه به سمپتوم است). این همان





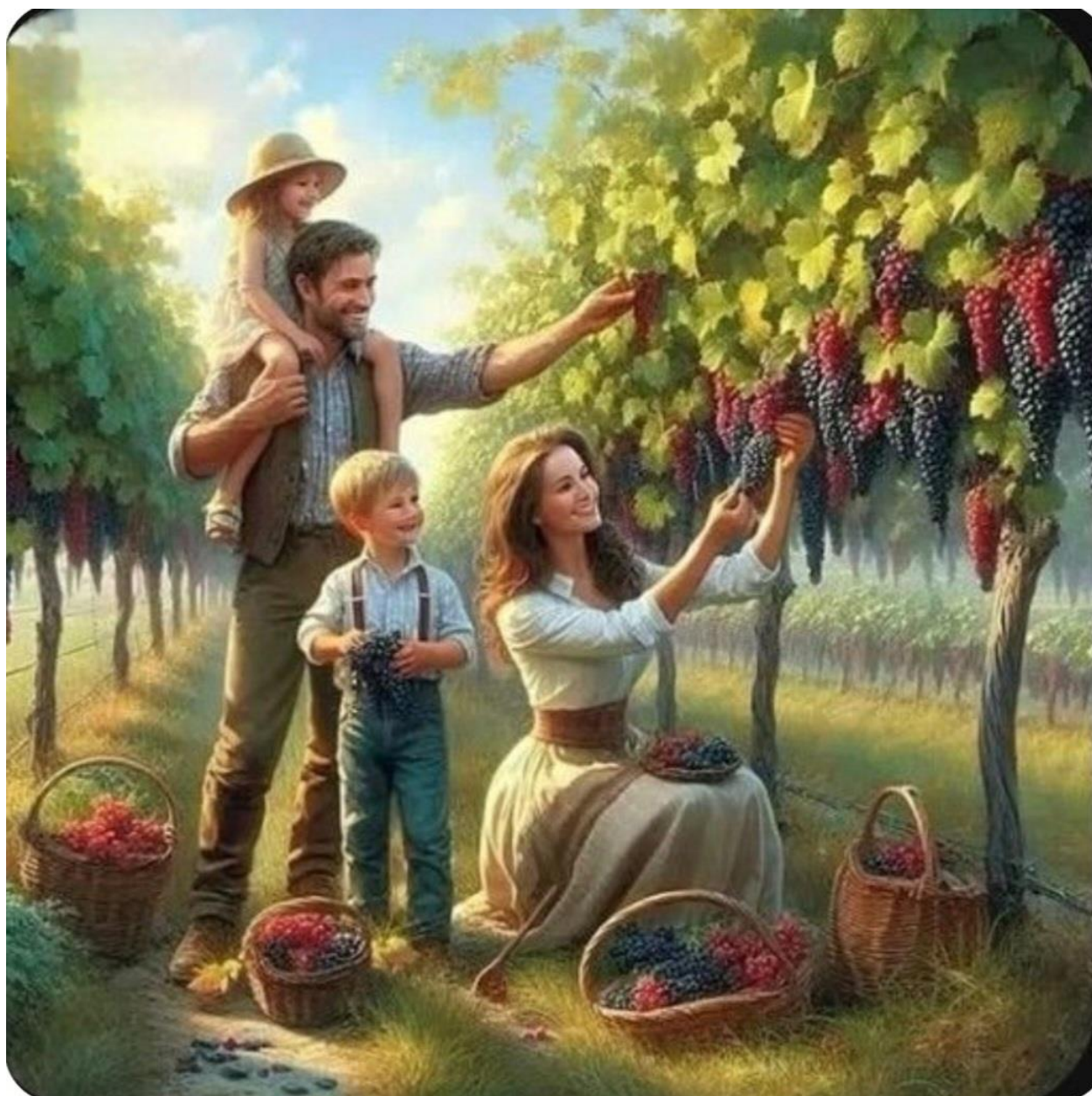
چیزی است که قانون فرعی سوپرایگو برای قانون عمومی است: هم آن را بازتولید می‌کند و هم آن را تضعیف می‌کند. سوپرایگو، آشتوس قانون عمومی است. قانون عمومی برای تولید تمام لذت‌های زشتی که ما را به قانون وابسته نگه می‌دارد، به سوپرایگو نیاز دارد، اما قانون همچنین باید «ندای» سوپرایگو را نامرئی کند زیرا با احکام رسمی قانون عمومی در تضاد است. حال، سوالی که باید پرسیده شود این است: چه رابطه‌ای بین مفهوم سوپرایگو در فروید و مفهوم سوپرایگو در لاکان وجود دارد؟ مگوان این موضوع را در "لذت بردن از آنچه نداریم" و در متنی که به تفصیل نقل خواهم کرد، توضیح می‌دهد:





"تغییر در جایگاه ارباب، خود را از طریق تغییر متناظر در جایگاه سوپرایگو نشان می‌دهد و این تغییری است که پیامدهای مشخصی برای فعالیت سیاسی دارد. می‌توان این تغییر را بر اساس تمایز بین نحوه‌ی تصور فروید از سوپرایگو و نحوه‌ی تصور لاکان از آن فهمید. اگرچه لاکان هرگز ادعا نمی‌کند که نسخه‌ی جدیدی از سوپرایگو را ابداع کرده و اصرار دارد که صرفاً در حال بسط مفهوم فرویدی است، اما روایت او تأکید را متفاوت از فروید قرار می‌دهد. در گذار از نظریه‌پردازی فروید به لاکان، ساختار زیربنایی تغییر نمی‌کند، بلکه شکل ظهور آن تغییر می‌کند. فروید سوپرایگو را به عنوان نماینده‌ی درونی‌شده‌ی قانون درک

می‌کند. او آن را به عنوان امتدادی از چهره‌های اقتدار والدین توصیف می‌کند و رابطه‌ی سوژه با آن را در این چارچوب می‌بیند. او در کتاب «ایگو و اید(نهاد)» می‌گوید: «همانطور که کودک زمانی مجبور به اطاعت از والدین خود بود، ایگو نیز تسلیم امر مطلق سوپرایگوی خود می‌شود.» اقتدار بیرونی قانون برای عملکرد مؤثر به یک مکمل درونی نیاز دارد و مکمل درونی در نهایت به عاملی بسیار قدرتمندتر از خود قانون برای منع تبدیل می‌شود، زیرا قادر است به رانه‌های خود سوژه نفوذ کند. فروید پیوند نزدیکی را توصیف می‌کند که بین





Clark W. Griswold
'National Lampoon's Vacation'

Drove his family cross-country to Walley World, loved them faithfully through three lesser sequels.



Wayne Szalinski
'Honey, I Shrunk the Kids'
Shrunk the kids.



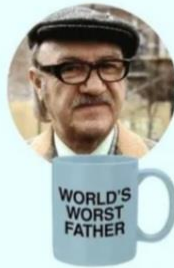
Atticus Finch
'To Kill a Mockingbird'
Taught his children valuable life lessons about equality; let them call him by his first name (total cool dad move).



John Quincy Archibald
'John Q'
Fought to get his son a donor heart, then offered up his own. Preachy flick, ballsy papa.



Darth Vader
'The Empire Strikes Back'
Blew up daughter's home planet; cut off son's hand; probably missed a few piano recitals.



Royal Tenenbaum
'The Royal Tenenbaums'
Spent father-son quality time exchanging BB gun fire and throwing down a few bucks at a dogfight.



Stanley Banks
'Father of the Bride'
Footed the bill on an expensive wedding; stood his ground on the chipper chicken.



Mufasa
'Lion King'
Died saving Simba from a stampeding pack of wildebeests. (Totally redeemed yourself, James Earl Jones.)



Peter McCallister
'Home Alone'
Lost his kid — twice; made child endangerment a festive holiday tradition.



Jack Torrance
'The Shining'
Parented with an iron fist (and sharpened ax). All work and no play made Jack a pretty atrocious father.



بعضی از پدرهای معروف فیلم های تلویزیونی آمریکایی

سوپرایگو و اید وجود دارد و این پیوند، سوپرایگو را در حملاتش به سوژه انرژی می‌دهد. سوپرایگو صرفاً یک اقتدار خنثی نیست، بلکه اقتداری کاملاً لیبردویی است. دیدگاه فروید در مورد سوپرایگو بر نقش آن در منع تأکید دارد. سوپرایگو آنچه سوژه می‌تواند فکر کند و انجام دهد را محدود می‌کند. این قدرت تسلط را با قرار دادن اقتداری در روان سوژه که از هر ارباب بیرونی سخت‌گیرتر است، گسترش می‌دهد. فروید اذعان می‌کند که ترس عقلانی از مجازات برای ایجاد سوژه‌های کاملاً مطیع کافی نیست. یک نیروی غیرمنطقی برای اطاعت باید این ترس عقلانی را تکمیل کند و سوپرایگو تجسم چنین نیرویی است. لاکان در روایت خود از سوپرایگو، ادعای فروید را مبنی بر اینکه سوپرایگو انرژی خود را از مخزن اید می‌گیرد، مطرح می‌کند. نزدیکی این دو

ساحت روانی در طرحواره ی فروید، لاکان را به این سمت سوق می‌دهد که سوپرایگو را از ممنوعیت جدا کند و آن را با الزام به لذت بردن همسو کند. لاکان در سمینار هجدهم خود ادعا می‌کند: «نظم سوپرایگو (...) دقیقاً (...) از این فراخوان برای لذت ناب، یعنی برای عدم اختگی، سرچشمه می‌گیرد.» حتی زمانی که سوپرایگو سوژه را با الزاماتی که در پوشش ممنوعیت‌ها ظاهر می‌شوند بمباران می‌کند، لاکان اصرار دارد که این الزامات در واقع لذت بردن را فرمان می‌دهند. سوپرایگو، آنطور که لاکان آن را درک می‌کند، دائماً به سوژه



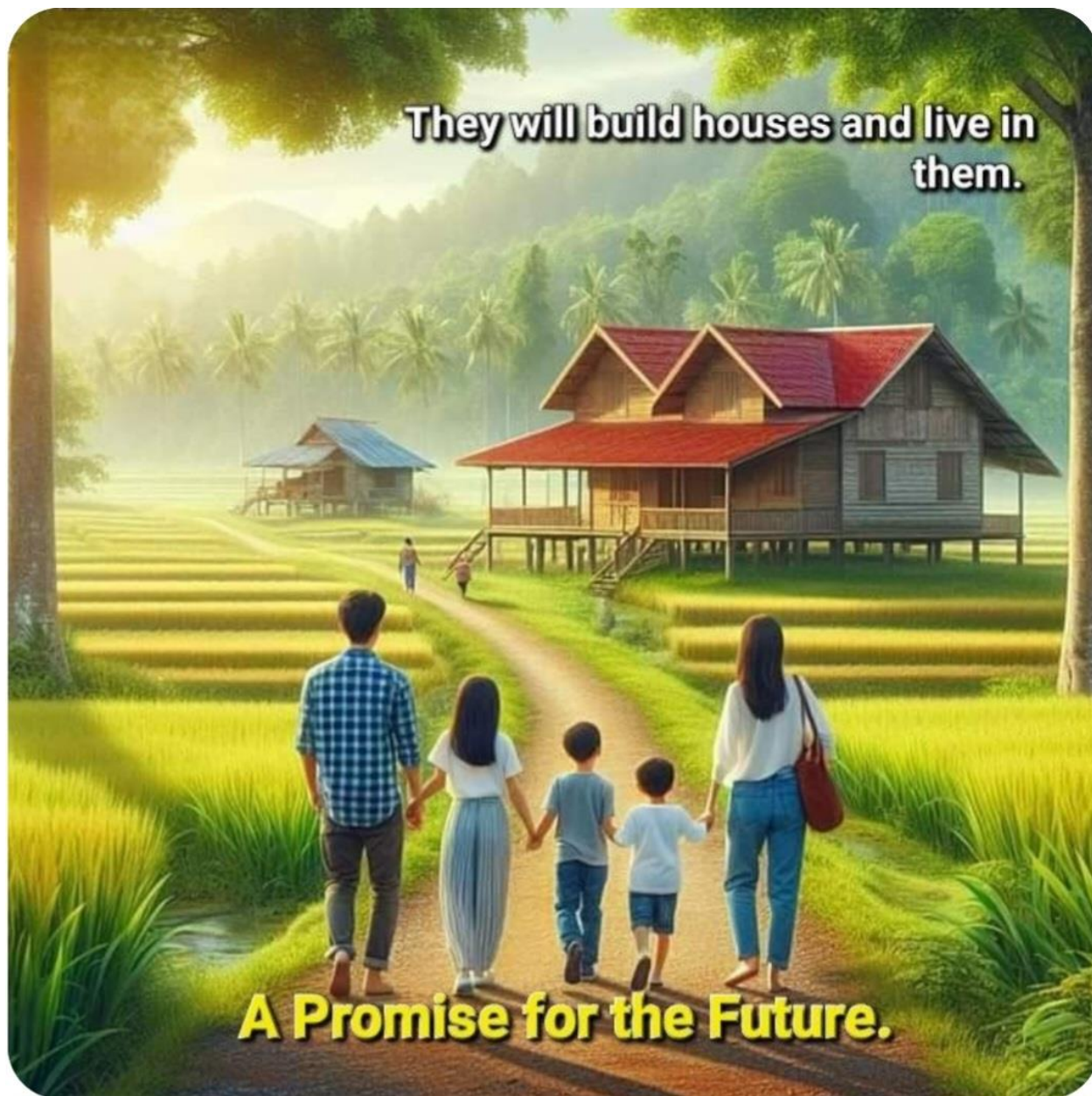
یادآوری می‌کند که در لذت بردن شکست خورده است و آرمانی از لذت نهایی را به عنوان معیاری که سوژه می‌تواند شکست‌های خود را با آن مقایسه کند، ترویج می‌دهد. هیچ سوژه‌ای نمی‌تواند از خواسته‌های سوپرایگو اطاعت کند زیرا آرمانی که ارائه می‌دهد، همواره دور از دسترس است. هرچه سوژه از طریق اطاعت به آن نزدیک‌تر شود، سریع‌تر عقب‌نشینی می‌کند. سوپرایگو لذتی را تحمیل می‌کند که هرگز به سوژه اجازه نمی‌دهد آن را بیابد. به یک معنا، می‌توان گفت که







سوپرایگو تنها با ظهور اقتدار متخصص و افول ارباب سنتی به این شکل ظهور می‌کند. هیچ کس قبل از فروید چنین عاملی را نظریه‌پردازی نکرده بود، و اگرچه این لزوماً به این معنی نیست که سوپرایگو قبل از به رسمیت شناخته شدن وجود نداشته است، اما نشان می‌دهد که سوپرایگو واقعاً حضور خود را به عنوان یک عامل متمایز و قدرتمند احساس نمی‌کرد. تحت رژیم ارباب، بُعد احمقانه و کاملاً استبدادی قانون در چهره ی ارباب تجلی می‌یابد. ارباب قانونی را وضع می‌کند که باید از آن اطاعت شود، نه به این دلیل که موجه یا عملی است، بلکه صرفاً به این دلیل که ارباب چنین می‌گوید، و اقتدار ارباب از واقعیت بی‌معنی و کاملاً تصادفی تولد یا ثروت ناشی می‌شود. به نظر می‌رسد این بُعد احمقانه‌ی قانون با



ظهور اقتدار متخصص از بین می‌رود. از هر نظر، جایگاه و فرامین متخصص توجیهی دارد که ارباب ندارد. آموزش و پرورش، متخصص را برای جایگاه اقتدار واجد شرایط می‌کند و اظهارات متخصص هرگز به خاطر خود اطاعت، فرمانبردار نیست. همیشه یک دلیل منطقی برای اطاعت وجود دارد: فرد باید به خاطر سلامتی خود به قوانین متخصص در مورد رژیم غذایی توجه کند؛ فرد باید از توصیه‌ی متخصص در مورد قرار ملاقات پیروی کند زیرا چشم‌انداز عاشقانه‌ی او را افزایش می‌دهد؛ فرد باید به توصیه‌ی متخصص در مورد محیط



زیست گوش دهد تا سیاره را نجات دهد؛ و غیره. غیرمنطقی بودن قانون -مبنای نهایی آن در دستور «اطاعت کن چون من چنین گفته‌ام»- پایه و اساس هر قانونی است، و با این حال، اقتدار متخصص جایی برای آن باقی نمی‌گذارد. نتیجه‌ی محو شدن بُعد احمقانه‌ی قانون بیرونی، ظهور مجدد آن در درون به شکل سوپرایگو است. تحت رژیم متخصص، حماقت قانون به سوپرایگو منتقل می‌شود و به سوپرایگو اجازه می‌دهد قدرتی را اعمال کند که هرگز تحت حاکمیت ارباب نداشته است. بنابراین، تولد واقعی سوپرایگو با ظهور اقتدار متخصص و تخلیه



r/dankmemes 6y ago
Winged_Hussar_



Tiddies expert

ALIENS: BY 2020 HUMANITY WILL
HAVE FLYING CARS!

HUMANITY:



↑ 12K ↓ · 💬 154



kilerBX1 • Promoted



New Exclusive AliExpress



Me and the boys 10 years later:



me_irl
Me_irl

View post

حماقت قانون بیرونی رخ می‌دهد. البته، سوژه‌های پیشاسرمایه‌داری، عذاب وجدان و احساس گناه را تجربه می‌کردند، اما مجبور نبودند خواسته‌های سیری‌ناپذیر و استبدادی سوپرایگوی کاملاً توسعه‌یافته را تحمل کنند، عاملی که هیچ فضایی برای مانور به سوژه نمی‌دهد: هر چه بیشتر تسلیم آن شویم، بیشتر مطالبه می‌کند. با کاهش وحشت مجازات‌های بیرونی - به عنوان مثال، رسم کشیدن و چهارپاره کردن مجرمان در ملاء عام دیگر رایج نیست - وحشت‌های درونی افزایش می‌یابد. این پیامد حکومت دانش است."

یک سوال بزرگ مربوط به منبع یا شکل‌گیری سوپرایگو این است: سوپرایگو چطور در روان اولیه جای می‌گیرد؟ لکان حق داشت بگوید: "شکل‌گیری سوپرایگو واقعاً چیز عجیبی است". البته، توضیح استاندارد فرویدی از ظهور سوپرایگو، درونی‌سازی پدر است. به قول لکان، "زیرا فروید به ما گفت که به میزانی که این ابژه - مثلاً پدر، در اولین طرح‌واره‌سازی خام و آماده از عقده‌ی ادیپ - درونی می‌شود، سوپرایگو را تشکیل می‌دهد." (سمینار هشتم: انتقال).

کامل‌ترین توصیف لکان از این فرآیند در سمینار دوم او آمده است:

"در اینجا آنچه را که قبلاً به شما اشاره کردم، دوباره کشف می‌کنیم، یعنی اینکه



The TV DADS who raised 80s/90s kids

ناخودآگاه، گفتمان دیگری است. این گفتمان دیگری، گفتمان دیگری انتزاعی، گفتمان دیگری در این دوگانگی، گفتمان طرف مقابل من یا حتی گفتمان برده ی من نیست، بلکه گفتمان مداری است که من در آن ادغام شده‌ام. من یکی از حلقه‌های آن هستم. به عنوان مثال، این گفتمان پدرم است، تا جایی که پدرم اشتباهاتی مرتکب شد که من کاملاً محکوم به بازتولید آنها هستم. این چیزی است که ما آن را سوپرایگو می‌نامیم. من محکوم به بازتولید آنها هستم زیرا مجبورم گفتمانی را که او به من به ارث گذاشته است، دوباره انتخاب کنم، نه صرفاً به این دلیل که من پسر او هستم، بلکه به این دلیل که نمی‌توانم زنجیره ی گفتمان را متوقف کرد، و دقیقاً وظیفه ی من است که آن را در شکل نابهنجارش به شخص دیگری منتقل کنم. من باید مسئله‌ی موقعیتی از زندگی یا مرگ را برای کس



دیگری مطرح کنم که در آن احتمال لغزش او به یک اندازه است، به گونه‌ای که این گفتمان یک مدار کوچک ایجاد می‌کند که در آن کل یک خانواده، کل یک محفل، کل یک اردوگاه، کل یک ملت یا نیمی از جهان گرفتار خواهند شد. شکل دایره‌ای یک گفتار که درست در مرز بین معنا و بی‌معنایی قرار دارد، مسئله‌ساز است. این همان چیزی است که نیاز به تکرار را ایجاد می‌کند، همانطور که می‌بینیم فراتر از اصل لذت پدیدار می‌شود. این تکرار فراتر از تمام مکانیسم‌های بیولوژیکی تعادل، هماهنگی و توافق نوسان می‌کند. این تکرار فقط توسط دامنه ی زبان، توسط عملکرد نماد، توسط مسئله‌ی پرسش در نظم انسانی معرفی می



Memezar 
@meme_zar

Never forget when this man waited his whole life for this moment in 2009



 , During a 2009
...oston Celtics game,

شود." ایده ی فرویدی این است که سوپرایگو، درونی سازی یا درون فکنی تمام قضاوت های تند پدر به شکلی متمرکز و چکیده است. نسخه ی اولیه ی لاکان از سوپرایگو، ناخودآگاه سوژه را گفتن دیگری می داند، یعنی ناخودآگاه سوژه از گفتن پدر ساخته شده است، تا جایی که او تجسم یا نماینده ی اقتدار اجتماعی



kareemthedream

2021-10-03 23:30

...

Who's the worst dad here?





The 10 Most Memorable ... '90s Sitcom Dads –

(دیگری بزرگ) به معنای واقعی کلمه است. گفتمان پدر شامل انواع ممنوعیت‌ها، انتقادات، ارزیابی‌ها، قضاوت‌ها، دستورات، پیشنهادات و غیره است که برای سوژه آنچه را که وظیفه‌ی اجتماعی، هویت ایده‌آل و غیره‌ی او محسوب می‌شود، اما آنچه را که به عنوان تخلف و تابو نیز محسوب می‌شود، شکل می‌دهد. و بعد اساسی گفتمان پدر، جنبه‌ی فر/خودی آن است. کودک می‌تواند در پدر، ناامیدی، یأس و آزرده‌گی را تشخیص دهد که همگی به دلیل ناتوانی در "لرست انجام دانش" متوجه کودک می‌شوند، اما به شیوه‌هایی که فوران‌هایی از لذت سادیستی را برای پدر فراهم می‌کنند (از دیدگاه کودک، پدر از این اعمال خشونت‌آمیز تحقیرآمیز لذت می‌برد). سوپرایگو یک سادیست است. سوپرایگو تا جایی که ما را به نام قانون شکنجه می‌دهد، سادیست است. این بدان معناست که نوعی سادیسم در قانون در کار است (به یاد داشته باشید، لاکان امر مطلق کانت

را به آزادی خواهی ساد پیوند داد). ما این منطق منحرف را در چگونگی سازماندهی نظم نمادین جنوب آمریکا توسط لینچینگ‌های انجام شده توسط کوکلاکس کلان می‌بینیم. این فوران‌های سادیستی لذت، «ماده ی تاریک»، گناه ذاتی، در جهان ایالت‌های جنوبی بودند. همانطور که بروس فینک در "مقدمه ای بالینی بر روانکاوی لکانی" وضعیت را توصیف می‌کند:

"شدتِ سوپرایگو - در حالی که اغلب به صدای درونی شده‌ی وجدان تقلیل می‌یابد - در واقع وسیله‌ای برای ژوئیسانس است: صداها ی سوپرایگوی فرد و سواسی ممکن است او را به انجام کارهای خاصی فرمان دهند که صرفاً فکر کردن به



On Saturday, riot police in Charlottesville, Va., protected members of the Ku Klux Klan from counterprotesters as they rallied to oppose a proposal to remove a statue of Robert E. Lee from a city park. Jonathan Ernst/Reuters



Ku Klux Klan members are escorted by police past a large group of protesters during a rally in 2017. Credit: Steve Helber/Associated Press



A Ku Klux Klan member protests the removal of a confederate statue on July 8, 2017, in Charlottesville, Virginia. (Photo by Chet Strange/Getty Images)



Shun Abram, left, a minister, confronted Joseph Cartwright Jr. near the site of a Ku Klux Klan rally in Memphis on Saturday. Lance Murphey for The New York Times

آنها برایش به طرز عجیبی هیجان انگیز است. در واقع، لاکان امر ضروری صادر شده توسط سوپرایگو را به عنوان "ژوئیس" فرموله می‌کند: فرمانی که سوژه را به لذت بردن و کسب رضایت هدایت می‌کند. برای مثال، در مورد موش صحرایی، تقریباً هر فرمانی که موش صحرایی به فروید می‌گوید که می‌شنود، شامل دستوری برای انجام دقیقاً همان کاری است که در سطحی می‌خواهد انجام دهد: انتقام‌جو، پرخاشگر و غیره بودن. سوپرایگو به ما دستور می‌دهد که رانه‌های خود را ارضا کنیم، و به طرز عجیبی -و بدون شک تا حدی خلاف شهود- به ما دستور می‌دهد که آن دیگری سادیست درون خود، سوپرایگو، را

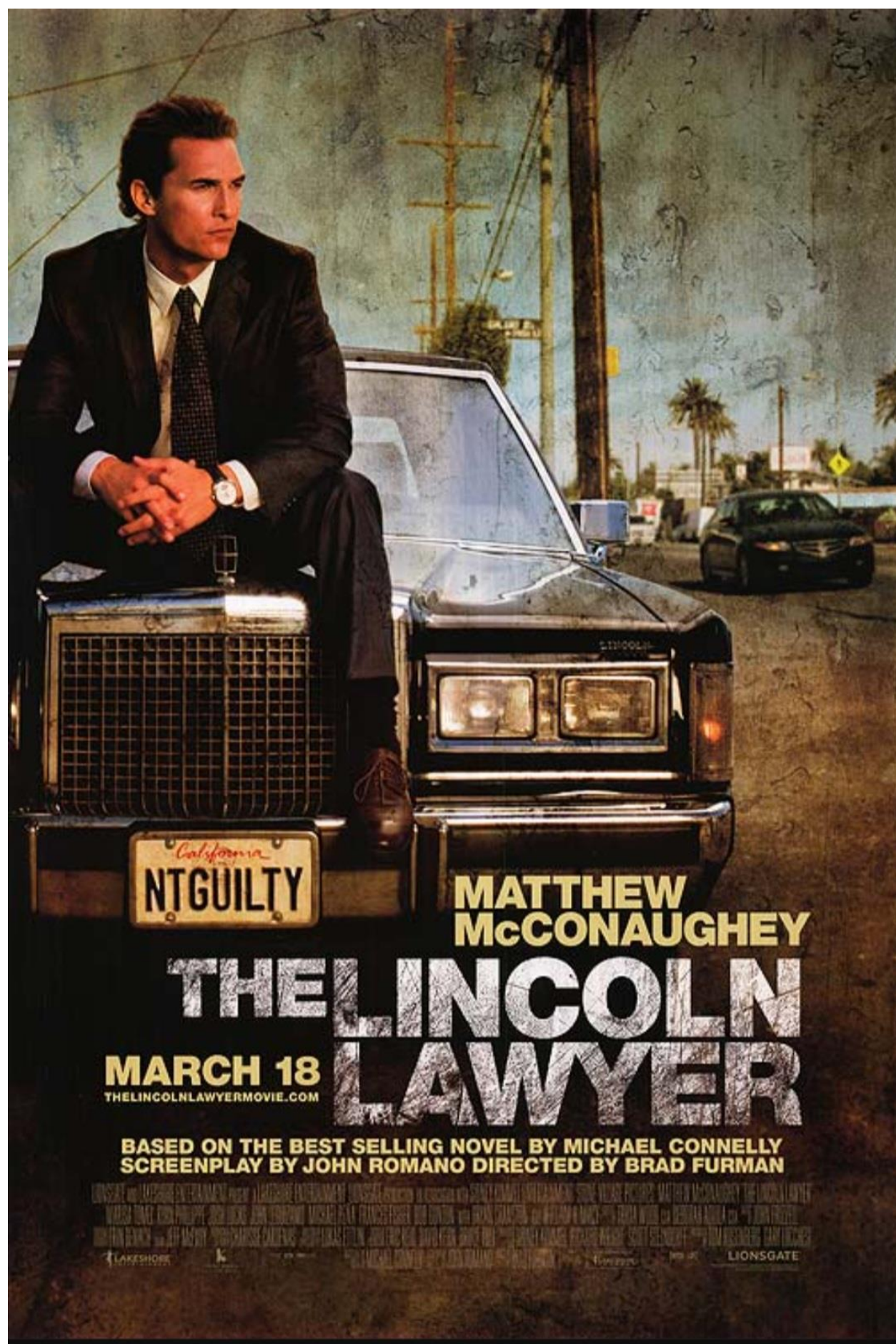


ارضا کنیم. بدیهی است که ما همزمان به نوعی "خود" را ارضا می‌کنیم، اگرچه مطمئناً در سطح خود یا ایگو نیست که آن را رضایت‌بخش می‌دانیم. وقتی از چنین فرمان‌های سوپرایگو اطاعت می‌کنیم، گویی برای دیگری ژوئیسانس می‌گیریم، نه برای «خودمان».

دلیل اینکه سوپرایگو می‌تواند به راحتی وجدان اخلاقی افراد را نادیده بگیرد این است که قانون را در کنار خود دارد، یا حداقل اینطور ادعا می‌کند. سوپرایگو می‌تواند فشار زیادی بر سوژه وارد کند زیرا به نام «اخلاق»، «جامعه»، «قانون‌گذاری»، «قضاوت عینی» و غیره صحبت می‌کند. با این حال، و این نکته‌ای است که تاد مک‌گوان همیشه سریع به آن اشاره می‌کند، سوپرایگو واقعاً هیچ ارتباطی با اخلاق یا وجدان به معنای واقعی کلمه ندارد. سوپرایگو



انحرافی از قانون است که در درون خود قانون رخ می‌دهد، اما همچنین یک انحراف درونی است که از قانون پشتیبانی و آن را بازتولید می‌کند. سوپرایگو ناخودآگاه خود قانون است. اگر قانون شخصیت‌پردازی شود و تحت روانکاوی



**MATTHEW
McCONAUGHEY**

THE LINCOLN LAWYER

MARCH 18
THELINCOLNLAWYERMVIE.COM

**BASED ON THE BEST SELLING NOVEL BY MICHAEL CONNELLY
SCREENPLAY BY JOHN ROMANO DIRECTED BY BRAD FURMAN**

LIONSGATE and LAKESHORE ENTERTAINMENT present a LAKESHORE ENTERTAINMENT production in association with STONEY ROAD ENTERTAINMENT and STONE VILLAGE PICTURES. MATTHEW McCONAUGHEY THE LINCOLN LAWYER
WALTER TERRY JOHN PHILLIPS JOHN HICKS JOHN VERONESE MICHAEL RYAN FRANCESCHINI BOB DUNTON with JAMES FRANCO as MITCHELL HANCOCK TARA WOOD as DEBORAH ADLER ed. "T" JOHN FREEMAN
MONTY BRUNCE with JEFF MANNY "STITCH" MARCOSSE CARLENS JORDAN LARSEN JONATHAN VAN DUYNEN JOHN DOLY "THE LINCOLN ADVISOR" DEBRAH WELSH SCOTT SEIDENFELD "TOM HENNING" CAM LUCHESE
LAKESHORE k P.O. Box 100000 LOS ANGELES, CA 90033-0000 Lionsgate LIONSGATE



قرار گیرد، سوپرایگو آن لکه‌ی بیش از حد و نشانه‌ای از لذت خواهد بود که قانون نمی‌تواند از شر آن خلاص شود، هرچند که می‌خواهد خود را از آن رها کند. همانطور که ژیزک توضیح می‌دهد، "مشکل ژوئیسانس این نیست که دست‌نیافتنی است، اینکه همیشه از درک ما می‌گریزد، بلکه این است که هرگز نمی‌توان از شر آن خلاص شد، اینکه لکه‌اش برای همیشه با ما می‌ماند. در اینجا نکته‌ی مفهوم لذت مازاد لاکان نهفته است: همین چشم‌پوشی از ژوئیسانس، باقیمانده/مازاد ژوئیسانس را به همراه می‌آورد." این بدان معناست که سوپرایگو واقعاً در مورد آموزش تصمیم‌گیری اخلاقی به ما نیست و در مورد آموزش چگونگی زندگی با فضیلت، چگونگی داشتن روابط دلسوزانه و معنادار با دیگران، چگونگی شهروند درستکار و شریف بودن و غیره نیست. در عوض، در مورد تحت فشار قرار دادن ما برای تخطی، «گناه»، به روش‌های خاصی است که مخفیانه نظم اجتماعی را بازتولید می‌کنند. اغلب اوقات، مردم با اشکال تخلف ذاتی جامعه‌ی خود که وجدان اخلاقی آنها را نسبت به آن اشکال



آگاه می‌کند، مشکلات عمده‌ای دارند، اما همچنان برای حفظ عضویت خود در گروه اجتماعی خود، به انجام این فعالیت‌ها ادامه می‌دهند. به همین دلیل است که سوپرایگو می‌تواند با سهولت نسبی بر وجدان غلبه کند. خطر واقعی برای جایگاه اجتماعی فرد، نه در تخلف، بلکه در امتناع از تخلف به شیوه‌هایی است که ذاتی جامعه هستند. بنابراین، سوپرایگو اساساً با قانون مرتبط است، اما چیزی بیش از حد است که فراتر از برآورده کردن الزامات اساسی لازم برای بازتولید اجتماعی است. سوپرایگو در واقع چیزی غیرضروری را مطالبه می‌کند، اما این عدم ضرورت در نهایت به یک افراط ضروری تبدیل می‌شود. سوپرایگو را نباید با خود قانون یا با ضرورت اجتماعی اشتباه گرفت، بلکه باید در رابطه با آنها نیز در نظر گرفت. لاکان در سمینار هفتم اخلاق روانکاوی می‌گوید:

"خواهیم دید که این پیدایش سوپرایگو صرفاً یک روان‌زایی و جامعه‌زایی نیست. در واقع، بیان آن با محدود کردن خود صرفاً به فهرست نیازهای جمعی غیرممکن است. چیزی در آنجا تحمیل می‌شود که صلاحیت آن را باید از ضرورت اجتماعی محض و ساده متمایز کرد. به عبارت دقیق‌تر، چیزی است که من سعی می‌کنم دامنه‌ی منحصر به فرد آن را در اینجا از نظر رابطه با دال و قانون گفتمان به شما نشان دهم. اگر می‌خواهیم بتوانیم تجربه‌ی خود را دقیقاً یا به



درستی تعیین کنیم، باید استقلال این اصطلاح را حفظ کنیم." حال، یکی از استراتژی‌هایی که برای مقابله‌ی روانی با سوپرایگوی سوءاستفاده‌گر اتخاذ می‌شود، استراتژی فرد وسواسی-روان‌رنجور است. این استراتژی به تمایز بین میل دیگری و خواسته‌ی دیگری بستگی دارد. فرد وسواسی نمی‌تواند میل مبهم دیگری را تحمل کند، اینکه نمی‌داند دیگری واقعاً از او چه می‌خواهد، بنابراین یکی از راه‌های محافظت از خود در برابر میل مبهم دیگری، این است که خواسته‌ی بیان‌شده‌ی دیگری را به عنوان کل خواسته‌ی دیگری در نظر بگیرد. همه‌ی ما می‌دانیم که دست و پنجه نرم کردن با ناهماهنگی بین میل و خواسته‌ی دیگری چگونه است. افرادی که برای ما مهم هستند همیشه به ما می‌گویند که چه می‌خواهند، به چه چیزی امید دارند، فکر می‌کنند چه چیزی آنها را خوشحال می‌کند، و ما اغلب سعی می‌کنیم این خواسته‌ها یا آرزوهای گفته‌شده را تحقق بخشیم، اما فقط متوجه می‌شویم که این چیزها واقعاً آن چیزی نبوده‌اند که آنها می‌خواستند. ما می‌توانیم ناامیدی آنها را در آنها تشخیص دهیم. در حقیقت، مردم واقعاً نمی‌دانند که واقعاً چه می‌خواهند، اما همچنان طوری خواسته‌های خود را مطرح می‌کنند که انگار واقعاً می‌دانند. افراد وسواسی تلاش می‌کنند با پر کردن جای خالی با تقاضای آگاهانه‌ی دیگری، بُعد میل ناخودآگاه او را مسدود کنند، که



"HIDE AND SEEK"

COMIC



pbskids.org



منجر به عذاب‌های سرکوبگرانه‌ی سوپرایگو می‌شود. به قول لاکان در سمینار نهم (شناسایی):

"همانطور که می‌دانید، چیزی وجود دارد که می‌توان گفت فرد روان‌رنجور از همان ابتدا اجازه می‌دهد در آن گرفتار شود، و آن همین تله است؛ و او سعی می‌کند آنچه را که ابژه ی میل اوست، به تقاضا تبدیل کند تا از دیگری به دست آورد، نه ارضای نیازش که برای آن تقاضا می‌شود، بلکه ارضای میلش، یعنی داشتن ابژه ی آن، یعنی دقیقاً همان چیزی که نمی‌توان مطالبه کرد - و این در منشأ



چیزی است که وابستگی در روابط سوژه با دیگری نامیده می‌شود. همانطور که او به طور متناقض‌تری سعی می‌کند با تطبیق میل خود با تقاضای دیگری، رضایت ایجاد کند؛ و هیچ معنای دیگری، از معنای درست بیان شده، منظورم کشف روانکاوی و فروید، برای وجود سوپرایگو به معنای واقعی کلمه، وجود ندارد. هیچ تعریف صحیح دیگری وجود ندارد، منظورم هیچ تعریف دیگری نیست که به ما اجازه دهد از لغزش‌های گنج‌کننده فرار کنیم.

فرد وسواسی به این امید که برآورده شدن کامل این خواسته، فراغتی از سوپرایگو را به همراه داشته باشد، کاملاً با خواسته‌های سوپرایگو همانندسازی می‌کند. «اگر بتوانم آن را درست انجام دهم، برای همیشه از این فشار خلاص خواهم شد.» تمام کارهای وسواسی در نوعی تعطیلات لیبیدویی -یک تعطیلات عالی از سوپرایگو- جبران خواهد شد. اما این اتفاق در واقع برای فرد وسواسی چگونه رخ می‌دهد؟ لاکان در سمینار پنجم (شکل‌گیری‌های ناخودآگاه) به ما می‌گوید:

"به ساختار افراد وسواسی ما توجه کنید. چیزی که «تأثیر سوپرایگو» نامیده می‌شود به چه معناست؟ به این معنی است که آنها انواع وظایف بسیار سخت و طاقت‌فرسا را به خود تحمیل می‌کنند، علاوه بر این، در آنها موفق می‌شوند و به این دلیل که این کاری است که می‌خواهند انجام دهند، بسیار بسیار درخشان موفق

می‌شوند، به نام آن، حق یک تعطیلات کوچک را خواهند داشت که در آن می‌توانید هر کاری که می‌خواهید انجام دهید، از این رو دیالکتیک معروف کار و تعطیلات برقرار است. برای افراد وسواسی، کار قدرتمند است، زیرا برای آزاد کردن زمان برای قایقرانی، که زمان تعطیلات خواهد بود، انجام می‌شود، و تعطیلات معمولاً کم و بیش هدر می‌روند. چرا؟ زیرا آنچه در مورد آن بود، کسب اجازه‌ی دیگری بود. حال، دیگری -من الان دارم از دیگری واقعی صحبت می‌کنم، دیگری‌ای که وجود دارد- مطلقاً هیچ ربطی به این دیالکتیک ندارد، به







این دلیل ساده که دیگری واقعی بیش از حد درگیر دیگری خودش است و دلیلی ندارد که این مأموریت بخشیدن تاج کوچک به شاهکار و سواسی را انجام دهد - یعنی دقیقاً همان چیزی که می‌تواند تحقق میل او باشد، تا جایی که این میل هیچ ربطی به زمینه‌ای که سوژه تمام توانایی‌هایش را در آن نشان داده است، ندارد."

فرد و سواسی برای برآورده کردن خواسته‌ی سوپرایگو، به امید اینکه منجر به شناخت و تأیید دیگری بزرگ شود، کار می‌کند و کار می‌کند و کار می‌کند. با این حال، دیالکتیک کار و تعطیلات یک مکانیسم ایدئولوژیک است، تا جایی که

تعطیلات همیشه یا کار بیشتر یا کاملاً ناامیدکننده از آب درمی‌آید. هر کسی که با او کار می‌کنم، این حقیقت را تأیید می‌کند. کریسمس و شکرگزاری همیشه در نهایت دردسر بزرگی می‌شوند. بله، ما یک یا دو روز اضافی از کار مرخصی می‌گیریم، اما آن زمان صرف انجام کارهای خرید، آشپزی و غیره می‌شود. به عبارت دیگر، دیالکتیک کار و تعطیلات در واقع دیالکتیک کار تولید و کار مصرف است. و از طرف دیگر، اگر واقعاً در آن روزهای تعطیل اضافی کاری برای انجام دادن نداشته باشید، آنها کاملاً از بین می‌روند و شما احساس می‌کنید که آنها را هدر داده‌اید. در هر صورت، البته، هیچ تعطیلاتی به معنای واقعی کلمه وجود ندارد. به تعبیر بودریاری، تعطیلات اتفاق نیفتاده است. و هنگامی که «تعطیلات» تمام می‌شود، مستقیماً به تلاش برای برآورده کردن دوباره‌ی خواسته‌ی سوپرایگو برمی‌گردید. فرقی نمی‌کند که در طول «تعطیلات» کار کنیم یا با عدم استفاده‌ی حداکثری از آن، آن را هدر دهیم، سوپرایگو مطمئناً در سرمان فرو خواهد کرد که کاملاً در "لذت بردن" شکست خورده/ایم! دقیقاً در همان لحظه، سوپرایگو بی‌صدا فریاد می‌زند: "برگردیم سر کار" و به این ترتیب، حلقه‌ی شکست‌خورده‌ی تلاش فرد و سواسی برای خوشحال کردن سوپرایگو با برآورده کردن خواسته‌ی غیرممکنش، ادامه می‌یابد. بیایید به پویایی ابتدایی بین پدر و فرزند برگردیم. پدر می‌تواند از کوره در برود و پرخاشگری فروخورده‌ای را



آزاد کند که کودک قادر به پردازش آن نیست. و این در مورد صبورترین و مهربان‌ترین پدران نیز صادق است. کودک وقتی صحبت از تشخیص یا حداقل ثبت قضاوت‌های سرکوب‌شده‌ی والدین می‌شود، «حس ششم» دارد. اما لا‌کان شکست‌ها یا اشتباهات پدر، یعنی قضاوت‌های سوپرایگوی او را به عنوان یک‌مدار در نظر می‌گیرد. نکته این است که این قضاوت‌ها به یک عامل مستقل و خود-تداوم‌بخش تبدیل می‌شوند که از پدر واقعی جدا شده است. گفتن اینکه گفتمان پدر یک مدار سوپرایگو است به این معنی است که نوعی بررسی دقیق و تکراری و خود-بسته از آسیب‌های روحی است که از شما می‌خواهد "لرستش را بگو". بدون اینکه هرگز تعریف کنید که این دستور واقعاً به چه معنا است. اگر نظم نمادین و نام/نه پدر در شخصیت پدرانه‌ی قانون‌گذار، در شخصی (چه مرد و چه زن) که وظیفه‌ی نصب واسطه‌ی "له" را در دنیای سوژه‌ی جوان انجام می‌دهد، تجسم یافته باشد، آنگاه شخصیت پدرانه‌ی دیگری نیز وجود دارد که از هر منفذش با ژوئیسانسی زننده تراوش می‌کند (بارون هارکونن را در فیلم "تل‌ماسه" ی دیوید لینچ در نظر بگیرید). این همان پدر منحرف سوپرایگو است. پدر منحرف دقیقاً به این دلیل منحرف است که اشکال گناه زشتی که او مطالبه می‌کند، در واقع به تقویت نظم اجتماعی موجود کمک می‌کند، یعنی، مانند سوژه‌ای با ساختار بالینی انحراف، شخصیت پدرانه‌ی سوپرایگو مخفیانه برای پر کردن فقدان دیگری بزرگ با تبدیل شدن به ابزار آن عمل می‌کند. گناهان ذاتی "لنت ببر" به طور منحرفانه‌ای عملکرد "له" را که ساختار پنهان قانون به



Kenneth Mcmillan Characters: Baron
Vladimir Harkonnen Film: Dune (USA 1984)
Literaturverfilmung (Based On The Book By
Frank Herbert) Director: David Lynch 03
December 1984

DUNE



Alicia (Alicia Roanne Witt) meets the diabolic Baron.



Director David Lynch soothes the young Alicia.
The Baron should float down and Alicia is going to poison him with a 'Gom Jabbar'.
John Sturber is checking if everything works perfect with the Baron and the 'invisible' wires.





معنای واقعی کلمه است، پشتیبانی و بازتولید می‌کند. ژیزک توضیح می‌دهد:
 "کارکرد نمادین پدر، عمل کردن به عنوان یک «نه»، به عنوان عامل منع است -
 یعنی پدر «واقعی» در نهایت به سادگی به این کارکرد صرفاً نمادین جامه‌ی
 عمل می‌پوشاند، به همین دلیل است که لاکان با هم‌آوایی بین

le Nom-du-Père

(نام پدر) و

le Non-du-Père

(نه پدر) بازی می‌کند. و البته خلاً این «نه»، انحرافات

père-versions

(نسخه‌های پدر) را برمی‌انگیزد، همانطور که لاکان می‌نویسد، یعنی



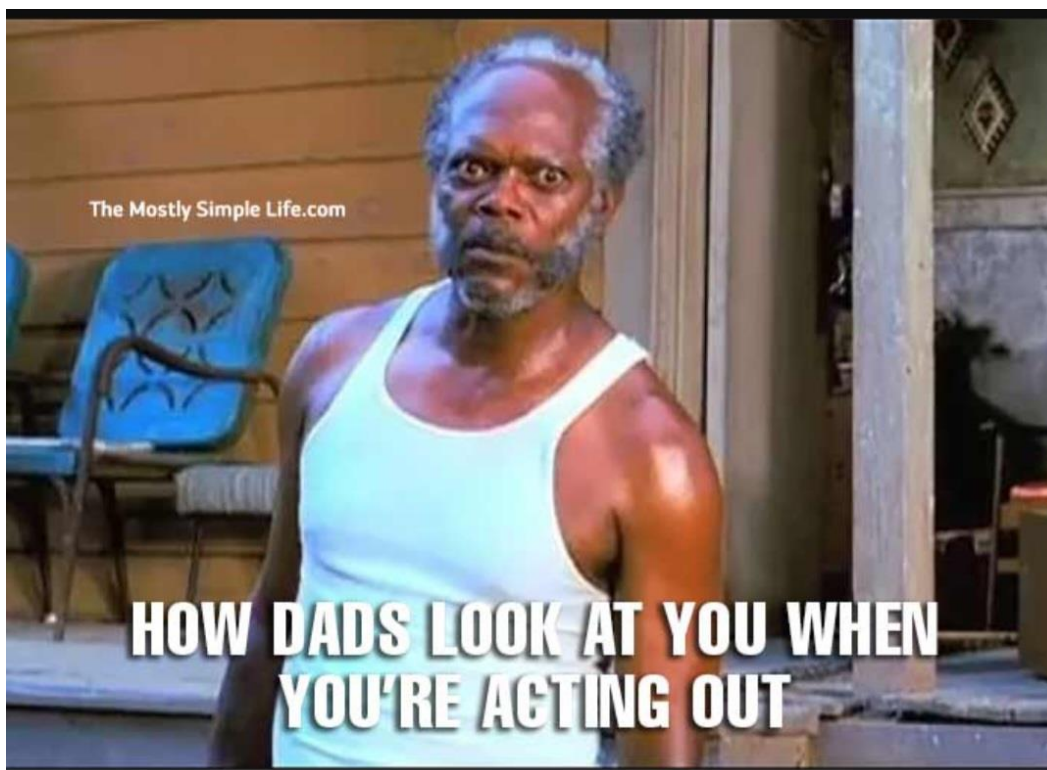
خیال‌پردازی‌های انحرافی در مورد آنچه که دارند ی این «نه» «واقعاً می‌خواهد»، در مورد لذت زشتی که این «نه» را حفظ می‌کند. در همین راستا، حکم واقعی سوپرایگو -برخلاف ممنوعیت‌های دقیق قانون («نباید بکشی، دزدی کنی...») - فقط «نباید!» کوتاه شده است: چه کاری انجام دهی؟ این شکاف، ورطه‌ی سوپرایگو را می‌گشاید: شما خودتان باید بدانید یا

حدس بزنید که چه کاری را نباید انجام دهید، به طوری که در موقعیت غیرممکنی قرار می‌گیرید که همیشه و از پیش مظنون به نقض یک ممنوعیت (ناشناخته) باشید. به طور دقیق‌تر، سوپرایگو هر فرمان قطعی را به دو بخش مکمل، البته نامتقارن، تقسیم میکند: برای مثال، «نباید بکشی!» به دو بخش رسمی-نامشخص «نباید بکشی!» و دستور مستقیم و زننده ی «بکش!» تقسیم می‌شود. گفتگوی خاموشی که این عملیات را پشتیبانی می‌کند، از این قرار است: «نباید!» «نباید - چی؟ من نمی‌دانم از من چه خواسته شده است. چه می‌خواهی؟» «نباید!» «این من را دیوانه می‌کند، تحت فشار برای انجام کاری بدون دانستن چه چیزی، احساس گناه بدون دانستن برای چه، بنابراین من منفجر می‌شوم و شروع به کشتن می‌کنم!» بنابراین کشتن پاسخ ناامیدانه به ممنوعیت انتزاعی و نفوذناپذیر فراخود است."

درک این تمایز، این شکاف، بین پدر نمادین دال (چهره ی دیگری بزرگ) و پدر واقعی ژوئیسانس (چهره ی سوپرایگو) برای درک رابطه ی ما با قانون و چهره‌های مرجع بسیار مهم است. باید گفت که پدر سوپرایگو همیشه یک چهره ی خشن و بی‌رحم نیست، بلکه اغلب به عنوان یک مربی مهربان، یک برادر

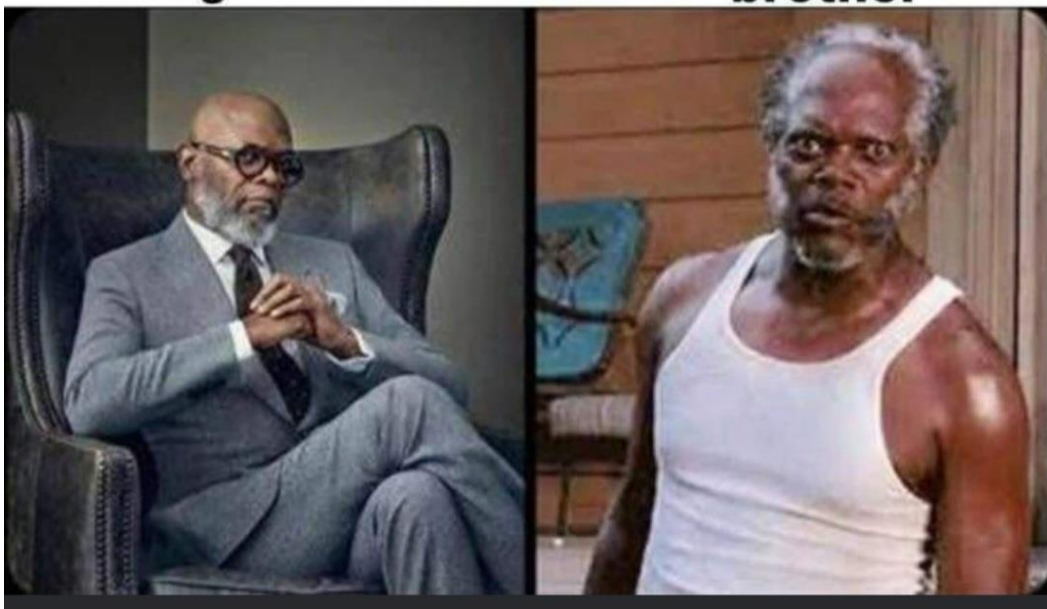
When your father gets mad at you





**My dad according
to my friends and
neighbours**

**My dad according
to me and my
brother**





بزرگ، یک دوست تغییر دهنده ی جهان ظاهر می شود. به عبارت دیگر، چهره ی اقتدار سوپرایگو اغلب به هیچ وجه به عنوان یک چهره ی مرجع ظاهر نمی شود، بلکه در عوض، به عنوان یک دوست وفادار که به طور اساسی از رویاهای شما حمایت می کند، به نظر می رسد. بیشتر اوقات این در معلمان یا اساتید مورد علاقه ی ما تجسم می یابد. مک کراچر وقتی در "تیمانرژی: چرا وقت

یا انرژی ندارید؟" گفت: «پلیس‌ها به دیگری بزرگ خدمت می‌کنند و معلمان به سوپر ایگو». این را به خوبی بیان کرد. و مک‌گوان با تحلیل خود از معلم سوپرایگو در انجمن شاعران مرده، توصیف فوق‌العاده‌ای از پدر لذت به ما ارائه می‌دهد. بیایید با دوست جدیدمان، مرجع جدیدمان - یعنی سوپرایگوی حامی - آشنا شویم.... شخصیت رابین ویلیامز، آقای کیتینگ، تجسم پدر جدید لذت است. او تمام تلاشش را می‌کند تا دانش‌آموزانش را به چالش با اقتدار نمادین سنتی وادارد. او اساساً اقتدار سنتی را به سخره می‌گیرد. هالیوود مدت‌هاست که شخصیت‌های سنتی پدر را به عنوان هیولاهایی سرد و بی‌احساس به تصویر کشیده است، مثلاً جان ووت در فیلم وارسیتی بلوز. [در انجمن شاعران مرده] مبارزه‌ای که برای دل‌های دانش‌آموزان در می‌گیرد، آشکارا اصلاً مبارزه نیست؛ اقتدار نمادین سنتی هیچ‌شانسی در برابر فراخوان کیتینگ برای لذت بردن ندارد. در پاسخ به فرمان کیتینگ مبنی بر اینکه آنها به دنبال لذت باشند، برخی از دانش‌آموزان گرد هم می‌آیند تا گروه اصلی فیلم را تشکیل دهند، گروهی که در غاری در جنگل، در



AUT Film Club & Foreign Language Lab
Present

Online **Film Discussion**
With Language Analysis

Thursday 15th Aban
18:00 - 21:00



Supervisor
Bahram Hossein
B.A in English Literature



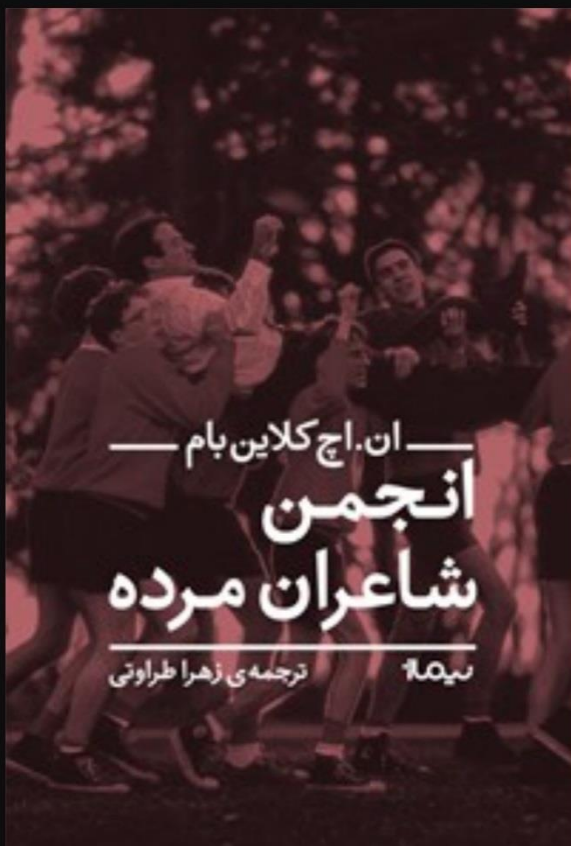


FILMCLUB_AUT
AUT_FILMCLUB

**DEAD
POETS
SOCIETY**



AUT_FLL
AUTFLL



— ان.اچ.کلاین بام —
**انجمن
شاعران مرده**
ترجمه‌ی زهرا طراوتی

DEAD POETS SOCIETY



جان کیتینگ



چارلی والتون



ناکس اورستريت



نیل پری



تاد اندرسن

دبیرستان شبانه‌روزی ولتون، یکی از دبیرستان‌های شاخص آمریکایی بود که بر چهار اصل «سنت»، «افتخار»، «انضباط» و «سرافرازی» قرار داشت. آقای کیتینگ معلم ادبیات تازه دبیرستان، پرده از راز «انجمن شاعران مرده» گشود. آیا این اشتباهی جبران‌ناپذیر بود؟ آیا اصول چهارگانه دبیرستان خدشه‌دار شد؟...

ماجرای «انجمن شاعران مرده» حاصل فیلمی است به همین نام ساخته شده در سال ۱۹۸۹ به کارگردانی پیترو ویر با فیلمنامه تام شولمن و بازی رابین ویلیامز که در این کتاب به رشته تحریر درآمده است.



کتاب‌پنجره

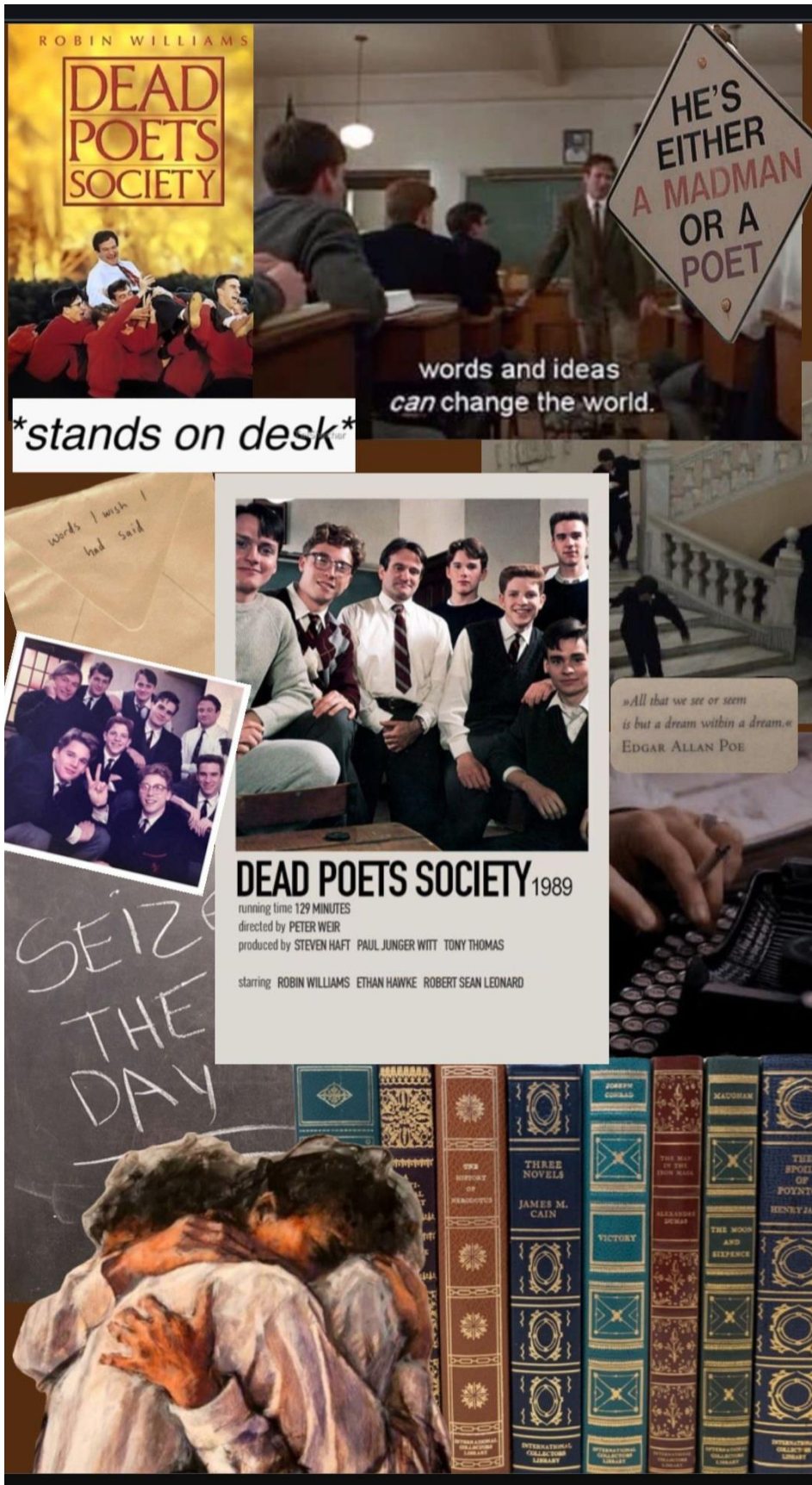




اواخر شب، در سرپیچی از قوانین مدرسه، گرد هم می‌آیند. با این حال، این سرپیچی در ابتدا سوءظن مسئولان مدرسه را برنمی‌انگیزد: از آنجا که این امر به معنای واقعی کلمه در زیر زمین و در تاریکی اتفاق می‌افتد، هیچ یک از مسئولان مدرسه حتی متوجه آن نمی‌شوند. از نظر تاریخی، اقتدار نمادین سنتی همیشه چنین تخلفاتی را مجاز می‌دانسته است، مادامی که لذت در آنها پنهان و زیرزمینی باقی مانده باشد. این درگیری تنها در نقطه‌ای شکل می‌گیرد که پسران فیلم، جستجوی لذت خود را به عرصه عمومی می‌آورند. وقتی آنها بی‌پرده در ملاء عام به دنبال لذت می‌روند، چهره‌های اقتدار در فیلم با تمام وزن ممنوعیت نمادین پاسخ می‌دهند و بدون هیچ ابهامی خواستار توقف لذت می‌شوند. این موضوع در مورد نیل پری (رابرت شان لئونارد)، رهبر انجمن شاعران مرده، بیش از همه آشکار می‌شود. در این نبرد، پدر لذت، پدر ممنوعیت را نابود می‌کند. اقتدار سنتی، اعمال لذت بیش از حد را تا زمانی که از دید پنهان بمانند یا تا زمانی که اقتدار نمادین مجبور به تشخیص و ثبت صریح این اعمال نشود، تحمل خواهد کرد. با این حال، لحظه‌ای که این اعمال تجاوزکارانه پا به عرصه ی عمومی

می‌گذارند، اقتدار باید با آنها مبارزه کند. نیل که از اظهارات کیتینگ در مورد اهمیت یافتن لذت شخصی خود دلگرم شده است، درمی‌یابد که بازیگری مسیر خاص اوست، راهی که از طریق آن لذت می‌برد. با این حال، دقیقاً همین لذت است که پدر نیل آن را ممنوع می‌کند و به نیل فرمان می‌دهد که از این «مزخرفات بازیگری» دست بردارد. همانطور که آلنکا زوپانچیک به طور خلاصه بیان می‌کند، «وضعیت نیل را می‌توان به شرح زیر توصیف کرد: او چیز خودش را دارد - بازیگری - اما پدر آن را ممنوع می‌کند.» پدر نیل نه تنها این لذت را ممنوع می‌کند، بلکه از نیل می‌خواهد که یک نقش نمادین تعیین‌شده را بر عهده بگیرد: او با صراحت به نیل می‌گوید: «تو قرار است به هاروارد بروی و پزشک شوی.» در اینجا، پدر نیل جایگاه مرجع نمادین را اشغال می‌کند و فرمان این مرجع بدون ابهام است: لذت خود را فدای شناخت و هویت نمادین کن. نیل قدرت خردکننده‌ی این مرجع نمادین را بر خود و نارضایتی ناشی از ممنوعیت آن را احساس می‌کند. (در واقع، ممنوعیت لذت حتی نیل را به خودکشی سوق می‌دهد.) نیل در مواجهه با عملکرد آشکار اقتدار نمادین، از تجربه‌ی اختگی خود - محروم شدن از لذت - و نارضایتی ناشی از آن، لحظه‌ای رهایی نمی‌یابد. اینها اثرات نظم نمادینی هستند که او - و دیگر سوژه‌ها در زمان اقتدار نمادین آشکار - نمی‌توانند از احساس آن دست بردارند. اغلب اتفاق می‌افتد



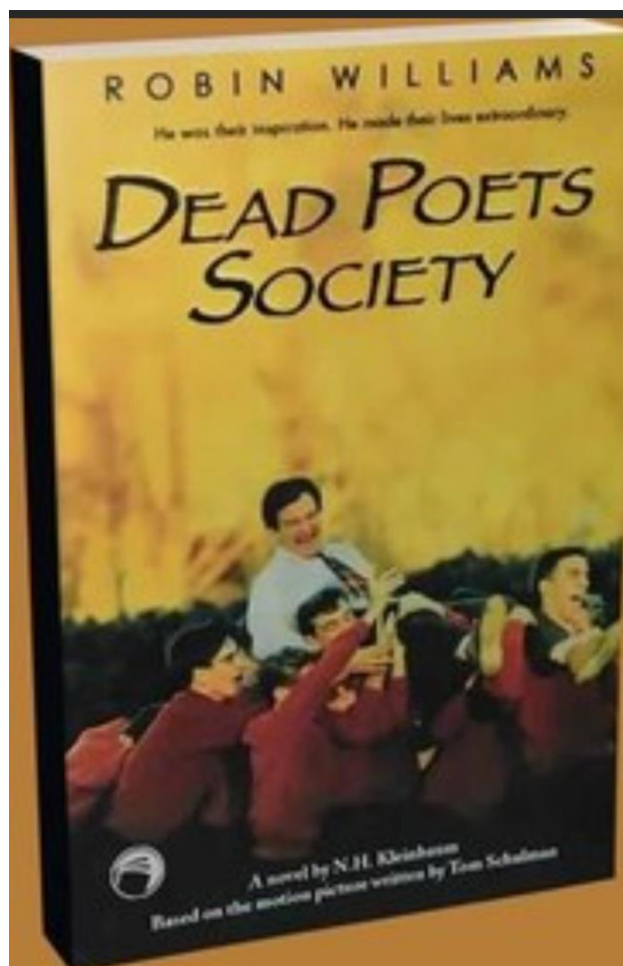




که یک جوان تنها زمانی می‌تواند شکل دلخواه خود از لذت فردی را پیدا کند که توسط شخصیت مرجع جدید، توسط تجسمی از سوپرایگو، تحریک شود. "برای لذت خود بجنگ" و "از شور و اشتیاق خود لذت ببر". پدر سنتی شور و اشتیاق ما، لذت خاص ما را به عنوان یک مزخرف احمقانه می‌بیند، اما پدر جدید اصرار دارد که ارزش مردن برای آن را دارد؛ تنها چیزی که در جامعه‌ی مصرفی ارزش مردن برای آن را دارد، لذتی است که خودشیفتگی بیمارگونه‌ی ما را شکل می‌دهد. مرجع سنتی به طور نمادین ما را اخته می‌کند، یعنی مانع لذت ما می‌شود، اما اکنون وظیفه‌ی ما این است که تا آخر برای آن بجنگیم. اما آقای پری در انجمن شاعران مرده حرف آخر را نمی‌زند. اگرچه آقای پری و مسئولین مدرسه، آقای کیتینگ را به خاطر خودکشی نیل سرزنش می‌کنند و اگرچه تأثیر مخرب طرفداری کیتینگ از لذت را تشخیص می‌دهند، اما قادر به ریشه‌کن کردن نفوذ او نیستند. در پایان فیلم، ولتون، کیتینگ را به دلیل نقشش در تشکیل انجمن شاعران مرده و مرگ نیل اخراج می‌کند، اما صحنه‌ی پایانی معروف فیلم روشن می‌کند که کیتینگ قلب دانش‌آموزان را به دست آورده است. در آن صحنه، مدیر

مدرسه، کلاس انگلیسی را که قبلاً توسط کیتینگ تدریس می‌شد، به دست می‌گیرد و تلاش می‌کند کلاس را به ساختار سفت و سخت و اقتدارگرایانه‌ای که در ولتون حاکم است، بازگرداند. اما کیتینگ هنگام ترک محوطه‌ی دانشگاه، کلاس را برای برداشتن وسایل شخصی‌اش قطع می‌کند. کیتینگ پس از جمع کردن وسایلش، در را باز می‌کند تا برود و یکی از دانش‌آموزان، تاد اندرسون (ایتان هاوک)، روی میزش می‌ایستد (حرکتی که کیتینگ قبلاً از آن حمایت کرده بود) و اعلام می‌کند: «ای کاپیتان، کاپیتان من» (خطاب ویتمن به لینکلن، که کیتینگ دانش‌آموزان را تشویق کرد تا از او تقلید کنند). بسیاری از دانش‌آموزان دیگر نیز از اندرسون پیروی می‌کنند و با وجود درخواست‌های مکرر مدیر مدرسه برای استعفا، همچنان روی میزهایشان ایستاده‌اند. مدیر مدرسه در این موقعیت از تمام اقتدار نمادین خود -حتی تهدید به اخراج- استفاده می‌کند و هنوز هم نمی‌تواند با جذابیت کیتینگ برابری کند. به این ترتیب، فیلم مبارزه بین دو شیوه‌ی رقیب اقتدار را به تصویر می‌کشد و هیچ‌شکی در مورد طرف برنده باقی نمی‌گذارد. ... در حالی که چهره‌های اقتدار نمادین سنتی به وضوح از یک موضع ایدئولوژیک (حمایت از ممنوعیت لذت) دفاع می‌کنند، به نظر می‌رسد کیتینگ صرفاً یک قربانی بی‌گناه است که تنها به خاطر تحریک پسران به انجام





کاری که به هر حال می‌خواستند انجام دهند، گناهکار است. وقتی مدیر مدرسه، کیتینگ را به خاطر مرگ نیل سرزنش می‌کند، ما نمی‌توانیم بی‌عدالتی این موضوع را احساس نکنیم: بدیهی است که این ممنوعیت لذت نیل توسط آقای پری -نه تشویق کیتینگ به آن- است که منجر به خودکشی نیل شده است، زیرا خودکشی بلافاصله پس از آن رخ می‌دهد که آقای پری نیل را به خاطر نافرمانی‌اش در دنبال کردن عشقش به بازیگری مجازات می‌کند. بنابراین، کیتینگ به عنوان یک قربانی بی‌گناه، قربانی گناه خود آقای پری در مرگ پسرش ظاهر می‌شود. و اینگونه است که فیلم عمق دل‌بستگی خود را به نوع جدیدی از اقتدار که کیتینگ نماینده ی آن است، آشکار می‌کند: انجمن شاعران مرده به کیتینگ به عنوان نماینده ی پدر لذت مقعدی، چنان دل‌بسته است که حتی اقتدار او را به عنوان اقتدار به تصویر نمی‌کشد. فیلم کیتینگ را به عنوان معلمی خیرخواه که فقط به رفاه دانش‌آموزانش علاقه‌مند است، نه به عنوان یک اقتدار رقیب برای

epiphany





آقای پری یا مدیر مدرسه، نشان می‌دهد. دقیقاً به این دلیل که او در لباس یک اقتدار جایگزین ظاهر نمی‌شود، اقتدار کیتینگ بسیار قدرتمندتر است، هم بر دانش‌آموزانش و هم بر ما به عنوان بینندگان فیلم. تقریباً غیرممکن است که فیلم را بدون دیدن کیتینگ به عنوان قربانی بی‌گناه ظلم اقتدار نمادین سنتی تماشا کنیم. همین وضعیت به تنهایی نشان دهنده ی میزان تعهد ایدئولوژیک فیلم به کیتینگ و آنچه او نماینده ی آن است، می‌باشد. مزیت دیگری که پدر سوپرایگویی نسبت به پدر سنتی دارد این است که اولی می‌تواند جایگاه قربانی را به گونه‌ای اشغال کند که دومی هرگز نمی‌تواند. پدر سنتی، پدر سوپرایگویی را قربانی می‌کند اما نه برعکس (حداقل، نه به شکلی که فوراً آشکار باشد). به عبارت ساده، پدر سنتی آدم بد یا سنگین است و پدر جدید آدم خوبی است که برای آزادی پسران و دخترانش می‌جنگد. همه ی اینها فقط قدرت پدر جدید را حتی قدرتمندتر می‌کند. پدر جدید از قدرت مازادی برخوردار است که پدر سنتی فاقد آن بود. اقتدار جدید حتی شبیه اقتدار به نظر نمی‌رسد و این همان چیزی است که به او قدرت مازاد می‌دهد. همانطور که انجمن شاعران مرده نشان می‌دهد، خود پدر مقعدی همیشه کمتر از حد مجاز به نظر می‌رسد. برخلاف اقتدار نمادین سنتی، پدر مقعدی در لباس یکی از ما ظاهر می‌شود؛ او طرف ماست، نه طرف اقتدار. اما به عنوان یکی از ما، او اقتدار خود را به شیوه‌هایی اعمال می‌کند که اقتدار نمادین سنتی هرگز نمی‌تواند تصور کند. ما به اقتداری که به نظر نمی‌رسد اقتدار باشد، مشکوک نیستیم. از این رو، آقای پری و مدیر مدرسه فقط می‌توانند با حسادت به اقتداری که کیتینگ اعمال می‌کند، نگاه کنند. وقتی در صحنه ی پایانی فیلم روی میزهای خود می‌ایستند، دانش‌آموزان تمایل خود را برای تعظیم در برابر اقتدار



جدید و اجتناب از اقتدار قدیمی ابراز می‌کنند و بدین ترتیب به وضوح قدرت جدید را نشان می‌دهند. به زبان بودریار، اقتدار جدید سوپرایگو قادر است اقتدار خود را پنهان کند، اما این امر به او نفوذ بیشتری بر ما می‌دهد تا پدر سنتی که هرگز نمی‌توانست امیدوار به داشتن آن باشد. به عبارت دیگر، یکجانبه‌گرایی قدرت در اقتدار جدید افزایش می‌یابد. ما هرگز تمایلی به چالش نمادین با اقتدار جدید نداریم، دقیقاً به این دلیل که او به لطف شبیه‌سازی هرگز به عنوان یک اقتدار ظاهر نمی‌شود. تمام خواسته‌های او برای لذت بردن ما، نشانه‌ها (شاخص‌ها) یی هستند که او یک شخصیت اقتدار نیست. اما سوپرایگو یک قهرمان نیست. علیرغم اینکه این شخصیت چقدر خوب، دلسوز و حامی به نظر می‌رسد، عنصر شومی در قلب آن فعال است. سوپرایگو یک/اخلاق غیر/اخلاقی را تحمیل می‌کند. به گفته ی ژیزک در "متاستازهای لذت": "در حالی که سوپرایگو دقیقاً نقطه ی مقابل قهرمان، یک قانون اخلاقی غیراخلاقی را مشخص می‌کند، قانونی که در آن یک لذت زشت به اطاعت از هنجارهای اخلاقی پایبند است؛ مثلاً معلمی سختگیر که شاگردانش را به خاطر خیر خودشان عذاب می‌دهد و آماده نیست سرمایه‌گذاری سادیستی خود را در عذاب بپذیرد."

سوپرایگو همچنین نقش بسیار مهمی در سیاست -به ویژه سیاست پوپولیسم- ایفا

R O B I N W I L L I A M S

DEAD POETS SOCIETY



HE WAS THEIR INSPIRATION.

HE MADE THEIR LIVES EXTRAORDINARY.

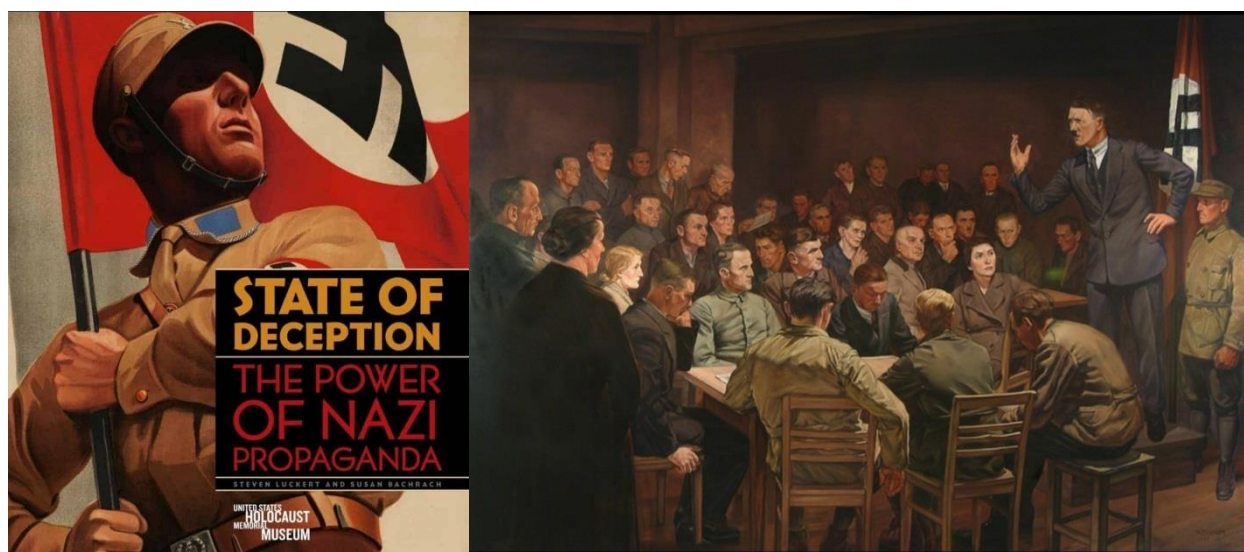
TOUCHSTONE PICTURES PRESENTS AN ASSOCIATION WITH SILVER SCREEN PARTNERS IV
A STEVEN HAFT PRODUCTION IN ASSOCIATION WITH WITT-THOMAS PRODUCTIONS A PETER WEID FILM
ROBIN WILLIAMS' "DEAD POETS SOCIETY" MUSIC BY MAURICE JADDE DIRECTED BY PHOTOGRAPHER JOHN SEALE, A.C.S.
WRITTEN BY TOM SCHULMAN PRODUCED BY STEVEN HAFT PAUL JUNGES WITT TONY THOMAS
DIRECTED BY PETER WEID

می‌کند. پوپولیسم هنر هدایت سوپرایگو در سطح سیاسی است. نیک لند، فیلسوف دلوزی-گاتاری، که منتقد سرسخت روانکاوی (به ویژه نوع لاکانی آن) نیز هست، ارتباطات بسیار جالبی بین سوپرایگو، نازیسم، اخلاق و پدر ارائه می‌دهد:

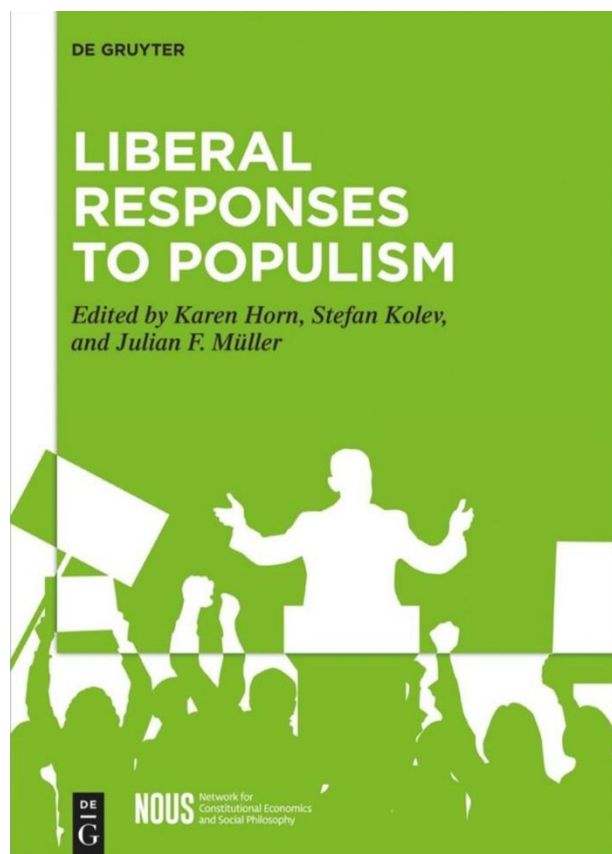
"تلاش برای نازی نبودن، فرد را بسیار رادیکال‌تر از هرگونه بی‌صبری غیرمسئولانه در لایه‌زدایی به نازیسم نزدیک می‌کند. نازیسم را حتی می‌توان به عنوان سیاست محض تلاش توصیف کرد؛ سلطه‌ی مطلق سوپرایگوی جمعی در

سخت‌گیری نابودکننده‌اش. هیچ چیز نمی‌تواند از نظر سیاسی فاجعه‌بارتر از طرح یک پرونده‌ی اخلاقی علیه نازیسم باشد: نازیسم خود اخلاق است، وارث تاریخ قابل احترام اروپا: تاریخ جادوگرسوزی، تفتیش عقاید و قتل عام‌ها. خواستن حق به جانب بودن، زیربنای مشترک اخلاق و واکنش نسل‌کشی است؛ همان میل به سرکوب - که بر اساس نگاه ناپسند پدر سازمانده‌ی شده است - که ضد ادیب با چنین قدرتی آن را تحلیل می‌کند. چه کسی می‌تواند نازیسم را بدون پدر تصور کند؟ و چه کسی می‌تواند تصور کند که پدر در ناخودآگاه پرانرژی از پیش ترسیم شده باشد؟"

بیایید رشته‌ی افکار لند را باز کنیم. چرا تلاش سخت برای نازی نبودن باعث می‌شود فرد به نازیسم نزدیک شود؟ چرا مقاومت سرسختانه در برابر نازی بودن، فرد را بیش از آنکه با جدایی غیرمسئولانه و بی‌صبرانه از لایه‌ی اجتماعی (هویت) خود همراه باشد، به سمت نازیسم سوق می‌دهد؟ زیرا نازیسم



در هسته‌ی خود، سیاست تلاش است، یعنی یک سپر اجتماعی که به طور ریشه‌ای توسط سوپرایگو و اخلاق‌گرایی سیری‌ناپذیر آن تعیین می‌شود. تشدید اخلاق‌گرایی سوپرایگو، نیرویی اجتماعی (حزب، مردم، نهاد) ایجاد می‌کند که فقط بدترین جنایات (مثلاً هولوکاست) را به نام «اخلاق»، «خیر» انجام می‌دهد. همانطور که خود ژیزک در متاستاز لذت گفته است، "شری که به اصطلاح «متعصبان بنیادگرا» نسبت داده می‌شود، برعکس، سوپرایگوی شر است: شری که به نام فداکاری متعصبانه به یک آرمان ایدئولوژیک انجام می‌شود." خب، نکته‌ی اصلی لند اینجاست. اگر نازیسم، اخلاق‌گرایی افراطی است، پس سیاستی که مبتنی بر اخلاق‌گرایی ضد نازی باشد، خود درست مانند نازی‌ها عمل و رفتار خواهد کرد. تصادفی نیست که لند منتقد فاشیسم و ووکیسم است. از نظر لند، نازیسم اخلاق‌گرایی محض است و بنابراین، کامل‌ترین تجسم سنت اخلاق‌گرایی غرب است. به یاد داشته باشیم که سوزاندن جادوگران، تفتیش عقاید و کشتارها به نام «خیر» انجام می‌شدند. و این نکته‌ای است که لا‌کان هنگام اندیشیدن به این ایده مطرح می‌کرد: "تمام اعمال تجاوز، خشونت، وحشیگری و غیره، تنها در



TURN YOUR SILVER INTO BULLETS

AT THE
POST
OFFICE



4½% War Loan  No. 02958
SCRIP VOUCHER
MONTH OF ISSUE—JUNE

This Voucher is a Scrip Voucher for Five Shillings (5/-). Scrip Voucher to a total amount of £5 or any multiple of £5, if presented at a Money Order Office at any time between 1st & 15th December 1915, will entitle the holder to 5% per cent War Stock or Bonds (1925-25) to the same amount, to be paid with interest at the rate of 5 per cent per annum from the first day of the month following the month of issue to 30th September 1915, or a day in the month following at the rate of one shilling (1/-) for every £1 subscribed.

*Name of Holder _____
Address _____

* If this space is filled up the voucher will be available for use. If it is left blank it will be available for use.



صورتی مجاز هستند که خدا وجود داشته باشد. " باز هم، نکته این است که غیر انسانی‌ترین اعمال خشونت‌آمیز معمولاً توسط افرادی انجام می‌شود که معتقدند خدا طرف آنهاست، که آنها بر اساس اراده ی خدا عمل می‌کنند. این باور سازش‌ناپذیر و منحرف که فرد حق دارد، که فرد صرفاً ابزار خالص یک اراده ی الهی، یک اراده ی کاملاً خیر است، سریع‌ترین راه برای ارتکاب اعمال غیرقابل توصیف است. اما چه چیزی، از نظر لند، این اخلاق‌گرایی منحرف را سازماندهی می‌کند؟ میل به سرکوب، یعنی سرمایه‌گذاری در تأیید و قضاوت پدر



(پدر نمادین). لند در ادامه خاطرنشان می‌کند که نازیسم بدون یک شخصیت پدر، مثلاً هیتلر، موسولینی و غیره، غیرقابل تصور است. دیکتاتور سوپرایگو، یک شخصیت مضحک و فالیک از لذت پدران است. بنابراین، لند نکات بسیار خوبی را مطرح می‌کند که در واقع با نظریه ی لاکانی-ژیژکی سازگار است، اما او از دو طریق به هم پیوسته اشتباه می‌کند: (1) او نمی‌تواند دیگری بزرگ را از سوپرایگو متمایز کند و (2) همچنین نمی‌تواند تمایز مرتبط بین پدر نمادین دال و پدر واقعی لذت منحرف را ایجاد کند. هر اصطلاح در هر دو تمایز، کارکردهای منحصر به فرد خود را دارد و بنابراین، نباید با هم اشتباه گرفته شوند. اشتباه گرفتن دیگری بزرگ و سوپرایگو منجر به سردرگمی زیادی می‌شود. دیگری بزرگ به ما آموزش می‌دهد، به ما اجازه می‌دهد در مورد هنجارها و ارزش‌های نظم نمادین خود بدانیم، اما ما را با احساس گناه بمباران نمی‌کند. در دیگری بزرگ هیچ گونه اخلاق‌گرایی افراطی وجود ندارد. سوپرایگو همه ی اینها را برای خود احتکار می‌کند... تاد مک‌گوان یکی از اولین متفکرانی بود که بُعد سوپرایگوی دونالد ترامپ را تشخیص داد:

"بیا بید نگاهی سریع به انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۲۰ ایالات متحده بیندازیم. دونالد ترامپ قول داد که لذت ملی‌گرایانه و قوم‌گرایانه‌ای را که با موفقیت در یک





دوره ی ریاست جمهوری خود به راه انداخته بود، حفظ کند. او این لذت را از طریق شعار «آمریکا را دوباره بزرگ کنیم» سازماندهی کرد، که به هواداران اجازه می‌داد از زیاده‌روی‌های ملت آمریکا لذت ببرند، بدون عذرخواهی از بدترین تخلفات کشور لذت ببرند و به سلسله مراتب نژادی مشخصی اعتقاد داشته باشند. ترامپ بدون توجه به محدودیت‌های حاکم بر نظم اجتماعی، عمل کردن را مجاز می‌دانست. به عنوان یک حامی ترامپ، می‌توان معترضان را بدون مجازات کتک زد، با خشونت نژادپرستانه ی پلیس همذات‌پنداری کرد یا کلاه بیسبالی بر سر گذاشت که جامعه ی لیبرال مودب را آزرده خاطر می‌کند. همذات‌پنداری با ترامپ همچنین به معنای لذت بردن از تخلفات او بود. می‌شد به طور غیرمستقیم «آنها را از کسشان گرفت»، سرمایه‌گذاران را فریب داد، با افراد مشهوری مانند تام بردی معاشرت کرد، بدون هیچ واکنشی به دشمنان خود توهین کرد و حتی در اظهار نظرهای شهوانی در مورد جذابیت جنسی دخترش شرکت کرد. تخلفات خود ترامپ، او را به منبع لذت برای پیروانش تبدیل کرد. این تخلفات از جذابیت او کم نکرد، بلکه کاملاً در آن نقش محوری داشت، زیرا راهی را برای هواداران ترامپ فراهم کرد تا به شیوه‌هایی که در غیر این صورت نمی‌توانستند، لذت ببرند. سیاست‌های او این لذت را حتی بیشتر هم کرد."



راس اسبریگلیا در مقاله ی خود درباره ی ترامپ به عنوان یک شخصیت سوپرایگو، موارد زیر را نوشت:

"می‌خواهم تأکید کنم که تا جایی که گفتمان ترامپ گفتمانی از لذت افسارگسیخته است، گفتمانی سرشار از اصل لذتِ فراتر از لذت که روانکاوی آن را «ژوئیسانس» می‌نامد، گفتمانی کاملاً فراخودی است، گفتمانی از فراخود در نابترین شکل آن. ترامپ، بسیار شبیه به چهره‌های پدرگونه و وقیح فراخودی که در بسیاری از فیلم‌های دیوید لینچ یافت می‌شوند (بارون هارکونن در فیلم "تل ماسه"، فرانک بوث در فیلم «مخمل آبی»، آقای ادی در فیلم «بزرگراه گمشده» و غیره)، خود را «پدر ژوئیسانس»، پدر لذت، معرفی می‌کند. در مقابل، حامیان او نقش کسانی را بازی می‌کنند که قادر به لذت بردن نیستند زیرا لذتشان توسط «دیگری» «دزدیده» شده است. در واقع، شعار فاشیستی ترامپ برای «آمریکا را دوباره بزرگ کنیم»، «بازپس‌گیری کشورمان» از دیگران مختلفی که گفته می‌شود لذت «ما» را دزدیده‌اند، نمونه‌ای کلاسیک از لذت به عنوان یک عامل سیاسی است، همانطور که شعار دیگر ترامپ که پس از شکست او در برابر جو

**OVER THE TOP
FOR YOU**



**Buy U.S. Gov't Bonds
THIRD LIBERTY LOAN**

Walter Dill

WETTERLING, PHILA.



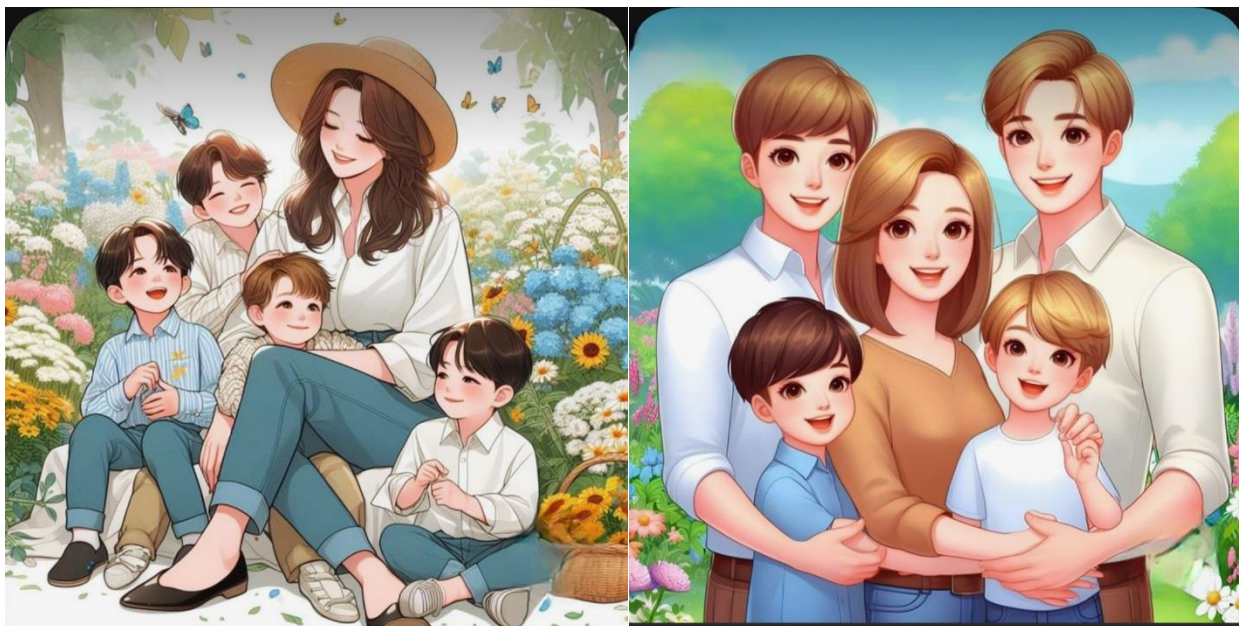
بایدن در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۲۰ ظهور کرد: «دزدی را متوقف کنید». یکی از بدنام‌ترین عاملان «دروغ بزرگ»، سیدنی پاول، وکیل ترامپ، به طور کامل وابستگی جذابیت ترامپ به منطق فاشیستی «سرقت لذت» را نشان داد، زمانی که در تعدادی از کنفرانس‌های مطبوعاتی و مصاحبه‌ها در هفته‌های پس از انتخابات، بارها اصرار داشت که میلیون‌ها رأی از ترامپ از طریق الگوریتم‌هایی که مخفیانه در دستگاه‌های رأی‌گیری در سراسر ایالات متحده نصب شده بودند، به عنوان بخشی از یک توطئه ی کمونیستی بین‌المللی شامل ونزوئلا، کوبا و چین، که توسط هوگو چاوز (که در سال ۲۰۱۳ درگذشت)، جورج سوروس (که در حال حاضر چهره ی محبوب راست‌های یهودستیز به عنوان «یهودی مداخله‌گر» است که مخفیانه همه چیز را در پشت صحنه کنترل/دستکاری می‌کند) و دیگر «دیگران» مهندسی شده بود، دزدیده شده است. علاوه بر این، تجمعی که ترامپ صبح ۶ ژانویه در آن صحبت کرد و از هوادارانش خواست که «به سمت ساختمان کنگره بروند» و «به شدت بجنگند» تا «کشورمان را پس بگیرند»، توسط گروهی به نام «سرقت را متوقف کنید» سازماندهی شده بود. بنابراین، یورش کارناوال‌گونه به ساختمان کنگره که بعدازظهر همان روز رخ داد (کارناوالی که به بهترین شکل با ظهور مردی ملقب

به «شمن کیوانون» خلاصه می‌شود) را باید به عنوان «فوران لذت» ملی‌گرایانه (سفیدپوست) در عرصه‌ی اجتماعی دانست که با هدف بازپس‌گیری لذتی که ظاهراً توسط دیگران مختلف ملت (اعم از داخلی و خارجی) به سرقت رفته است و بازگرداندن «آن موجودیت گریزان به نام 'شیوه‌ی زندگی ما'» انجام می‌شود.

...فرامن یا سوپرایگوی پدری تا جایی متفاوت است که کودک را به خاطر عدم زندگی مطابق با قانون مسخره و تحقیر می‌کند، اما فرامن مادری کودک را به خاطر لذت نبردن، به خاطر نداشتن همه چیز، گناهکار می‌داند. اگر میل مادر یا چیز مادرانه چیزی است که کودک باید سرکوب کند، چیزی که باید با نام پدر (ممنوعیت) مبادله کند، پس می‌توانیم استدلال کنیم که فرامن مادری بازگشت/امر سرکوب‌شده است. همه‌ی اینها به این معنی است که بین فرامن پدری و فرامن مادری تفاوت وجود دارد، اما آیا این بدان معناست که در واقع دو فرامن جداگانه یا صرفاً دو جنبه (چهره‌ها، نسخه‌ها، اصلاحات) از یک فرامن وجود دارد؟ اگر فرامن هم مادرانه و هم پدرانه باشد چه؟ اگر فرامن صدای «والد ترکیبی» باشد چه؟ لاکان این احتمال را بررسی می‌کند... خلاصه‌ی کلام اینکه، لکان مفهوم سوپرایگوی ترکیبی یا سنتز شده (والد) را رد می‌کند. اما چرا؟ زیرا این به معنای وجود یک دیگری بزرگ بدون مانع است، یعنی یک مرجعیت اساسی و کاملاً منسجم که در آن هیچ کمبود یا تناقضی وجود ندارد. لکان فرض می‌کند که ما از قبل با نقد او بر شرط‌بندی پاسکال که یک سال قبل در سمینار شانزدهم ارائه داد،







آشنا هستیم. برای خلاصه کردن این نقد، پاسکال استدلال کرد که فرد باید یک زندگی مسیحی داشته باشد، زندگی‌ای که در آن خواسته‌ها و لذت‌های خود را در این دنیا فدا می‌کند، زیرا از یک سو، اگر مسیحیت درست باشد، آنگاه شما زندگی ابدی در بهشت را به دست می‌آورید و از لعنت در جهنم فرار می‌کنید، و از سوی دیگر، اگر مسیحیت درست نباشد، آنگاه شما هنوز یک زندگی در خدمت به دیگران داشته‌اید. برای پاسکال، در هر صورت شما چیزی را از دست نداده‌اید، یعنی با زندگی مسیحی چیزی برای از دست دادن ندارید. با این حال، لکان با این استدلال که چیزی وجود دارد که می‌توان در این «چیزی برای از دست دادن» از دست داد، با شور و شوق با پاسکال مبارزه می‌کند، اما این چیز خودش یک هیچ است، یعنی نوع دیگری از هیچ. آنچه فرد در زندگی مسیحی از دست می‌دهد، زندگی *ابژه ی کوچک آ* (هیچ) است. به عبارت دیگر، با تسلیم شدن در برابر مسیحیت، شما زندگی‌ای را که وقف میل و ژوئیسانس خود کرده است، قربانی می‌کنید. مسیحی بودن به معنای کنار گذاشتن میل خود (مصالحه کردن با خود میل) است، که بنابر این، به این معنی است که مسیحیت با *اخلاق روانکاوی* در تضاد است. شما فقط یک فرصت برای زندگی کردن با میل (*ابژه ی کوچک آ*) دارید. اگر میل سوژه ی یک فقدان است و اگر *ابژه ی کوچک آ* تجسم همان فقدان است، پس پیروی از شرط‌بندی پاسکال در واقع مستلزم از دست دادن هیچ چیز (میل) نیست. اما این همان هیچ بودن در قلب سوژه کتیویته، اقتصاد لیبیدویی است.



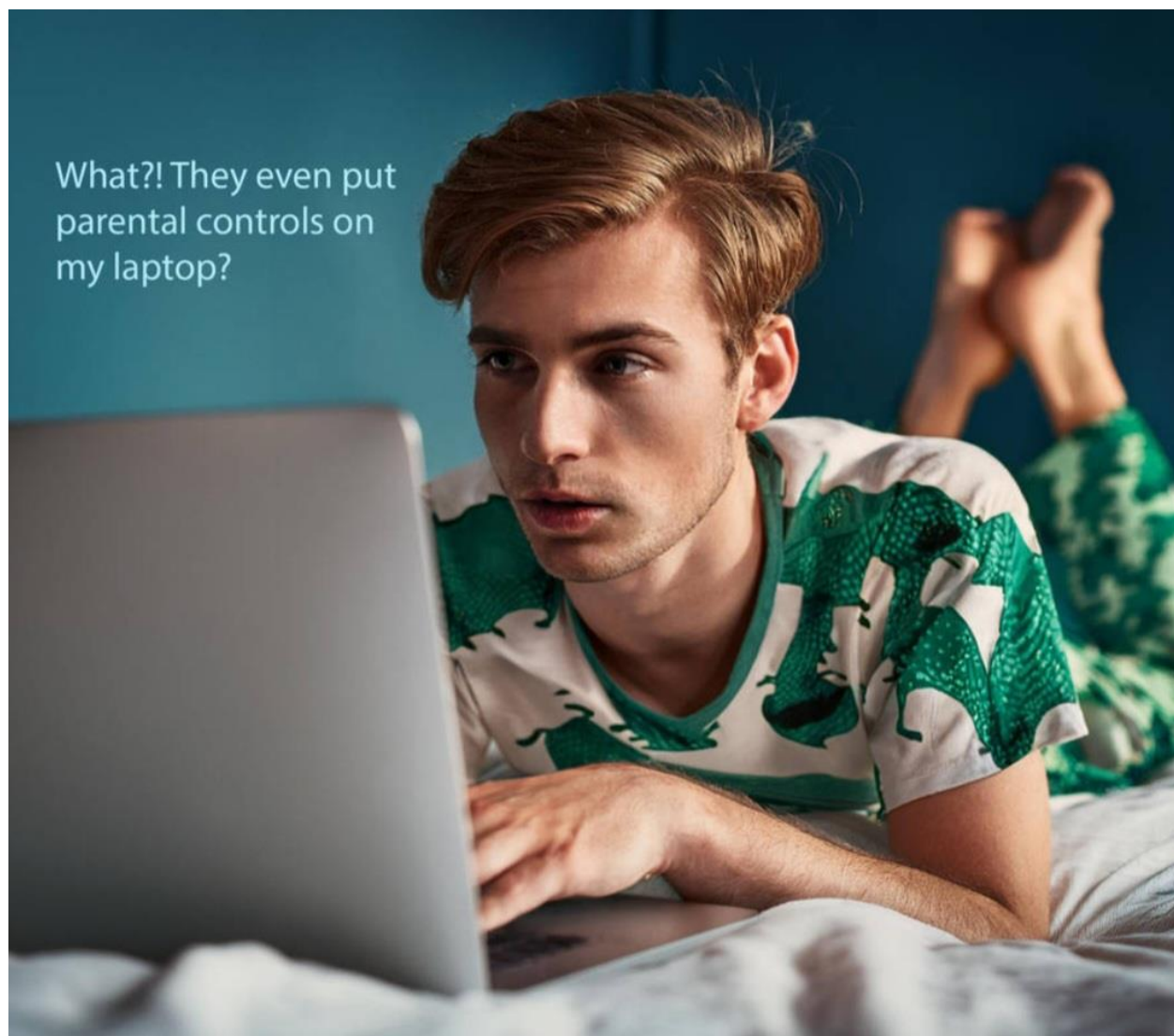
... اما سوپرایگو "همه چیز در یک زمان" نیست. او استاد دانای کل قانون و ژوئیسانس نیست. بله، سوپرایگو هم پدرا نه و هم مادرانه است، اما بین آنها شکافی وجود دارد که آن را به سوپرایگوی موبیوس تبدیل می‌کند. اما به محض اینکه این نوار موبیوس پدیدار می‌شود، ارتباطش با والدین واقعی فرد کمتر و کمتر می‌شود و در امتداد مدار خودمختار خود توسعه می‌یابد. سوپرایگو ممکن است از دیگران کوچک، والدین خیالی فرد، سرچشمه بگیرد، اما به زودی در دیگری بزرگ، درست در مرز بین امر نمادین و امر واقعی، زندگی مستقل خود را آغاز می‌کند. اگرچه گفتمان والدین واقعی، سوپرایگو را به حرکت در می‌آورد، اما ما هرگز نمی‌توانیم آن را به آنها تقلیل دهیم، زیرا در واقع می‌توان گفت که به نوعی خود را به دنیا می‌آورد، یعنی در مقطعی، به عامل خودمختار خود تبدیل می‌شود (سوپرایگو هم از والدین سرچشمه می‌گیرد و هم نمی‌گیرد). لاکان در سمینار شانزدهم به ما در مورد یکی دانستن بیش از حد سوپرایگو با والدین واقعی هشدار می‌دهد:

"شما نمی‌توانید به ما بگویید که سوپرایگو گرگ بد بزرگ است و مغزتان را به



WOMEN OF BRITAIN
**COME INTO
THE FACTORIES**

ASK AT ANY EMPLOYMENT EXCHANGE FOR ADVICE AND FULL DETAILS



کار بیندازید تا ببینید آیا این سوپرایگوی شدید در همذات‌پنداری من با فلان شخص متولد نمی‌شود. این‌طور نباید سوال پرسید. مثل این است که افرادی به شما بگویند اگر فلانی مذهبی است، به این دلیل است که پدر بزرگش مذهبی بوده است. این برای من کافی نیست، زیرا حتی اگر پدر بزرگ مذهبی هم داشته باشید، ممکن است ببینید که این حماقت است، آیا این‌طور نیست؟"

اما همیشه یک اصطکاک ذاتی و خاموش‌نشدنی بین دیگری بزرگ و سوپرایگو وجود دارد. هر زمان که دیگری بزرگ ما را ناامید می‌کند (به‌ویژه در قالب پدران واقعی‌مان)، هر زمان که قادر به ارائه‌ی توصیه‌های صحیح و دانش مفید به ما نیست، فرای خود خشم آتشی را بر آن فرو می‌ریزد. سوپرایگو نه تنها سوژه

را به خاطر ناتوانی در لذت بردن کامل، دچار احساس گناه می‌کند، بلکه همین کار را با خود دیگری بزرگ نیز انجام می‌دهد. به همین دلیل است که برخی از ملحدان اغلب نفرت شدیدی نسبت به خدایی که وجود ندارد نشان می‌دهند. آنها از خدا به خاطر عدم وجودش متنفرند، یعنی به خاطر فقدان هستی‌اش (ژوئیسانس): ناتوانی خود خدا در لذت بردن و لذت دادن. سوپرایگوی قضاوت‌گر، منبع حملات بی‌رحمانه و شرورانه ی ملحد رنجیده به خدا (دیگری بزرگ نهایی) است. حتی اگر خدا فاقد باشد، یک خدای شکست‌خورده باشد، لذت اضافی ملحد فراخود به طور ناخودآگاه به این خدا وابسته است. همانطور که لکان در سمینار هفتم بیان کرد:

«آیا در ارتباط با تجربه ی محرومیتی که کودک خردسال متحمل می‌شود -نه به این دلیل که کوچک است، بلکه به این دلیل که انسان است- و در ارتباط با آنچه کودک به عنوان محرومیت تجربه می‌کند، سوگواری برای پدر خیالی شکل نمی‌گیرد؟ این سوگواری برای کسی است که واقعاً کسی خواهد بود. سرزنش دائمی که در آن لحظه متولد می‌شود، به شیوه‌ای که بسته به مورد فردی کم و بیش قطعی و خوش‌فرم است، در ساختار سوژه اساسی باقی می‌ماند. این پدر





خیالی و نه پدر واقعی است که اساس تصویر مشیت الهی از خداست. و عملکرد سوپرایگو در نهایت، از دیدگاه نهایی آن، نفرت از خداست، سرزنش اینکه خدا امور را بسیار بد اداره کرده است."

اما در حالی که بین سوپرایگو و خدا (دیگری بزرگ) جدایی وجود دارد، راه دیگری نیز برای یکی شدن آنها با یکدیگر وجود دارد (به یاد داشته باشید، آنها یک نوار موبیوس تشکیل می‌دهند). ژیتک در بحث خود در مورد چهره‌های اصلی فرویدی پدر/خدا، یهوه را به عنوان خدای ابرمن به تمام معنا می‌بیند. یهوه نه پدر نخستین است، یعنی "پدر ژویسور پیش-نمادین وقیح/غیر اخته" و نه قانون است، یعنی «پدر (مرده) به عنوان حامل اقتدار نمادین (نام پدر)»، یعنی دو تصویری که فروید از پدر در توتم و تابو ارائه می‌دهد. برای درک بُعد سوپرایگوی پدر، باید به کتاب موسی و توحید فروید با تمایز آن بین «موسای مصری» (اقتدار نمادین عقلانی) و «موسای سامی» (یهوه) بپردازیم. ژیتک در "موضوع قلقلک دهنده" این خط فکری را بسط می‌دهد:

"به جای پدر پیشا-نمادین وقیح بدوی که پس از قتلش در لباس نام خود، در لباس اقتدار نمادین، باز می‌گردد، اکنون با اقتدار نمادین (لوگوس) مواجهیم که به او خیانت شده، توسط پیروان/پسرانش کشته شده و سپس در لباس شخصیت حسود و



Moses | Religious



Moses's Struggle

Thoughts from
Deuteronomy 1:37-38;
3:23-29; 4:21-24; 31:1-2;
32:48-52; 34:1-8

His personal battle with accepting
God's announced consequence for
his sin of disobeying God in the
wilderness of Zin (Numbers 20)

بی رحم سوپرایگوی خدا، سرشار از خشم مرگبار، باز می گردد. تنها در اینجا، پس از این دومین وارونگی ماتریس ادیبی، به تمایز شناخته شده ی پاسکالی بین خدای فیلسوفان (خدا به مثابه ی ساختار جهانی لوگوس، که با ساختار عقلانی جهان یکی دانسته می شود) و خدای الهی دانان (خدای عشق و نفرت، «خدای تاریک» مرموز تقدیر «غیر عقلانی» هوس باز) می رسیم. باز هم، نکته ی حیاتی این است که این خدا با پدر-ژوئیسور ازلی وقیح یکی نیست: برخلاف پدر ازلی برخوردار از دانش ژوئیسانس، ویژگی اساسی این خدای سازش ناپذیر این است که به ژوئیسانس «نه!» می گوید - این خدایی است که دچار جهل سبعانه، با این نگرش که «من از دانستن، نمی خواهم چیزی در مورد روش های کثیف و پنهانی ژوئیسانس تو بدانم» است؛ خدایی که جهان خرد جنسی شده ی سنتی را تبعید می کند، جهانی که در آن هنوز شباهتی به هماهنگی نهایی بین دیگری بزرگ (نظم نمادین) و ژوئیسانس، مفهوم جهان کبیر که توسط نوعی تنش جنسی زیربنایی بین «اصول» مردانه و زنانه (بین و یانگ، نور و تاریکی، زمین و آسمان) تنظیم می شود، وجود دارد. این خدای اولیه-اگزستانسیالیستی است که وجودش - اگر بخواهیم به طور نابهنگام، تعریف سارتر از انسان را در مورد او به کار ببریم- صرفاً با ذاتش منطبق نیست (مانند خدای قرون وسطایی سنت



توماس آکویناس)، بلکه مقدم بر ذات اوست. به همین دلیل، او با همان‌گویی صحبت می‌کند، نه تنها در مورد خودش («من همانم که هستم»)، بلکه همچنین و بالاتر از همه در مورد آنچه مربوط به لوگوس است، دلایل آنچه انجام می‌دهد، یا به طور دقیق‌تر، در مورد احکامش، در مورد آنچه از ما می‌خواهد انجام دهیم یا ما را از انجام آن منع می‌کند: اصرار سرسختانه بر دستورات او در نهایت در یک «چنین است زیرا من می‌گویم چنین است!» ریشه دارد. به طور خلاصه، این خدا، خدای اراده‌ی محض، خدای ورطه‌ی هوس‌بازی است که فراتر از هر نظم



عقلانی جهانی لوگوس قرار دارد، خدایی که مجبور نیست برای هیچ کاری که انجام می‌دهد، پاسخگو باشد."

یهوه در سراسر کتاب مقدس کاملاً سوپرایگوگرا است. فروید سخنان قاضی شربر، بیمار خود را نقل می‌کند: "خداوند خواستار یک حالت لذت دائمی است، چنان که با نظم امور سازگار باشد؛ و وظیفه ی من است که این را برای او فراهم کنم". آیا این دقیقاً همان رابطه‌ای نیست که اسرائیل با یهوه داشت؟ هر زمان که یهودیان از خدا نافرمانی می‌کردند یا صرفاً باعث می‌شدند که توجه خود را کاملاً به او معطوف کنند، او انواع بی‌رحمانه‌ای از انتقام را بر آنها و فرزندانشان نازل می‌کرد. از یک سو، خدا آن دیگری بزرگ منطقی و بخشنده است، اما از سوی دیگر، اگر او را بیش از حد عصبانی کنید، مطمئناً نوه‌های نوه‌های شما را به خاطر این کار به دردر خواهد انداخت. "رحمت را برای هزاران نفر نگاه می‌دارد، و گناه و خطا را می‌بخشد، و این به هیچ وجه گناهکار را پاک نمی‌کند؛ و گناه پدران را بر فرزندان و فرزندان فرزندان، تا نسل سوم و چهارم مجازات می‌کند" (خروج ۷: ۳۴). آنچه یهوه اساساً با خشم خونین خود بر سر یهودیان فریاد می‌زد این بود: "از تمام نعمت‌های لعنتی که به شما عطا کرده‌ام لذت ببرید! شما باید مرا و تمام آنچه را که برای شما به عنوان یک ملت انجام داده‌ام، در هر



YHWH – Android Jones

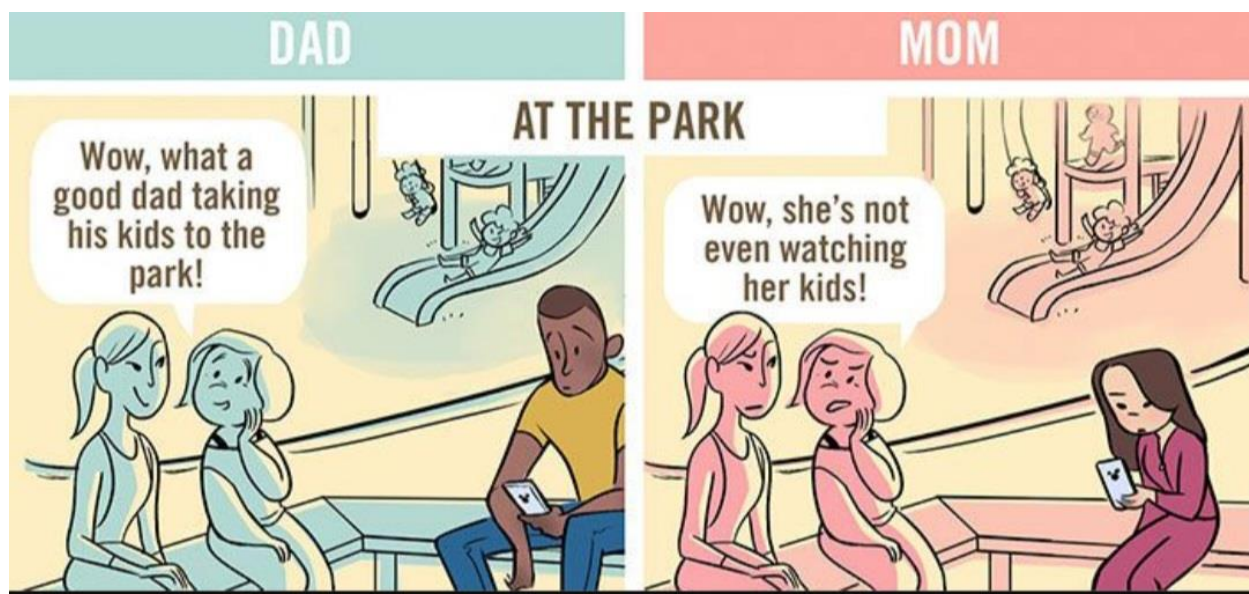


ثانیه از وجودتان جشن بگیرید و تأیید کنید!" یکی از بی رحمانه ترین نمونه های یهوه ی سوپرایگوگرا در کتاب مراثنی یافت می شود که شامل مرثیه هایی برای ویرانی اورشلیم به دست بابل است. خدا به بابل اجازه داده است تا اورشلیم را به عنوان مجازات گناهان اسرائیل، به دلیل رویگردانی از راه های خدا، محاصره کند. اوضاع آنقدر بد شد که مادران مجبور شدند برای زنده ماندن، فرزندان خود را بخورند. ارمیای نبی می نویسد: "ای خداوند، بنگر و ببین که این کار را با چه کسی کرده ای؟ آیا زنان ثمره ی خود و فرزندان که مدت ها است زنده اند را خواهند خورد؟" (مراثنی ۲:۲۰). خدا به این سوال پاسخ نمی دهد، اما سکوت او خود گویای این مطلب است: "روز مادر مبارک، ای عوضی های نافرمان! اکنون فرزندان خود را بخورید! آنها را بخورید! این به نفع شماست! این داوری عادلانه است! من شما را دوست دارم! توبه کنید! درستش کنید! لذت ببرید! این هم یک خلال دندان!" فرقی نمی کند فریادی سهمگین باشد یا سکوتی سرد، خدا یک صدا است. و اگر این یک صدای سرکوبگر نیست، پس چیست؟ حال، بسیار مهم است که به خاطر داشته باشیم که یهوه هرگز چیزی بیش از یک صدای تنبیه کننده و تحمیل کننده ی اراده نیست. در کتاب مقدس، خدا به سادگی تصمیم می گیرد با افراد خاصی صحبت کند و با دستورات و خواسته هایش به آنها حمله کند. سپس، اگر آنها نتوانند مطابق اراده ی او زندگی کنند، او با خشم شدید عمل

می‌کند و همه چیز آنها را به هم می‌ریزد. با این حال، نکته‌ی کلیدی برای ما این است که خدا فقط از طریق تجربه‌ی شنیداری گوش‌ها، یعنی رانه‌ی فراخوان، درک می‌شود. یهوه یک صدای خالص و شناور است. و سوپرایگو نیز همینطور... بروس فینک در "مقدمه‌ی بالینی بر روانکاوی لکانی" این بینش را بسط می‌دهد:

"سوپرایگو، به عنوان درونی‌سازی انتقادی که از والدین خود دریافت می‌کنیم، نه تنها مخزنی از اصول اخلاقی است که والدین ما به ما منتقل می‌کنند، بلکه همچنین مخزنی از نوع خشونت است که ما در صدای آنها هنگام سخنرانی، سرزنش و تنبیه احساس می‌کنیم. سوپرایگو در موارد خاصی می‌تواند وحشی باشد، بدیهی است که از آزار و اذیت، سرزنش و کتک زدن خود لذت زیادی می‌برد، اما نکته‌ی مهم در اینجا این است که -به جز در رساله‌های فلسفی- غیرممکن است که بیان یک اصل اخلاقی را از لیبیدو یا ژوئیسانس متصل به بیان آن جدا کنیم؛ غیرممکن است که یک دستور را که توسط والدین ما به ما آموخته شده است (به عنوان مثال، "با دیگران همانطور رفتار کن که دوست داری دیگران با تو رفتار کنند") از لحن صدایی که با آن بیان شده است، جدا کنیم."

سوپرایگو، تبلور و خودآیینی سرخوردگی والدین است. هر والدینی تناقضی بین "نه" و "لذت ببر" است. سرخوردگی والدین، خود را در سوپرایگو مستقل





ALLOY COMICS





می‌کند. پیام اصلی این سرخوردگی صرفاً این است: «خفه شو و خوش بگذرون، کوچولوی عوضی!» ایرادگیری، بدرفتاری، گریه، نیاز، جلب توجه و غیرهم کودک، همگی منبع ناراحتی و دردسر برای والدین هستند، بنابراین "لذت ببر" در واقع به معنای چیزی شبیه به این است: «تجربیات مثبتی داشته باش که قوانین را زیر پا بگذارد و تو را سرگرم کند، اما این کار را به روشی انجام بده که درست باشد، طوری که برای من دردسرساز نشود.» پیام‌های ترکیبی همه‌ی والدین، "نه" بازدارنده و "لذت ببر" تقویت‌کننده است... یک بار از فیلسوف-متکلم پیتر رولینز مثال فوق‌العاده‌ای در این مورد شنیدم. دو والدین را تصور کنید که به فرزندشان می‌گویند که توسل به خشونت هرگز درست نیست. کمی بعد، کودک گرفتار درگیری با یک قلدر می‌شود. قلدری بی‌رحمانه است و به سرعت به درگیری فیزیکی تبدیل می‌شود. کودک تصمیم می‌گیرد که مقابله کند و قلدر را مشت می‌زند. وقتی به خانه برمی‌گردند، والدین همچنان تأکید می‌کنند که توسل به خشونت بد است، اما به طرز عجیبی، کودک در والدین نوعی شادی و برق شادی می‌بیند. این شادی بسیار نامحسوس اما واضح است. آنها از اینکه کودک مقابله کرده، هرچند با تردید، خوشحال هستند. کودک بلافاصله ناهماهنگی بین خواسته‌ی والدین و رفتار والدین را تشخیص می‌دهد. بیا بیا این را برعکس کنیم و بگوییم که کودک تصمیم می‌گیرد کاملاً از خواسته‌ی والدین اطاعت کند و از مقابله امتناع می‌کند. کودک، داستان را برای والدین بازگو می‌کند و آنها می‌گویند که به

خویشتن‌داری و صلح‌طلبی انجام شده افتخار می‌کنند، اما این بار، کودک، ناامیدی شدیدی را در آنها تشخیص می‌دهد. آنها مخفیانه آرزو می‌کنند که کاش کودک مشتش را جواب داده بود.»:

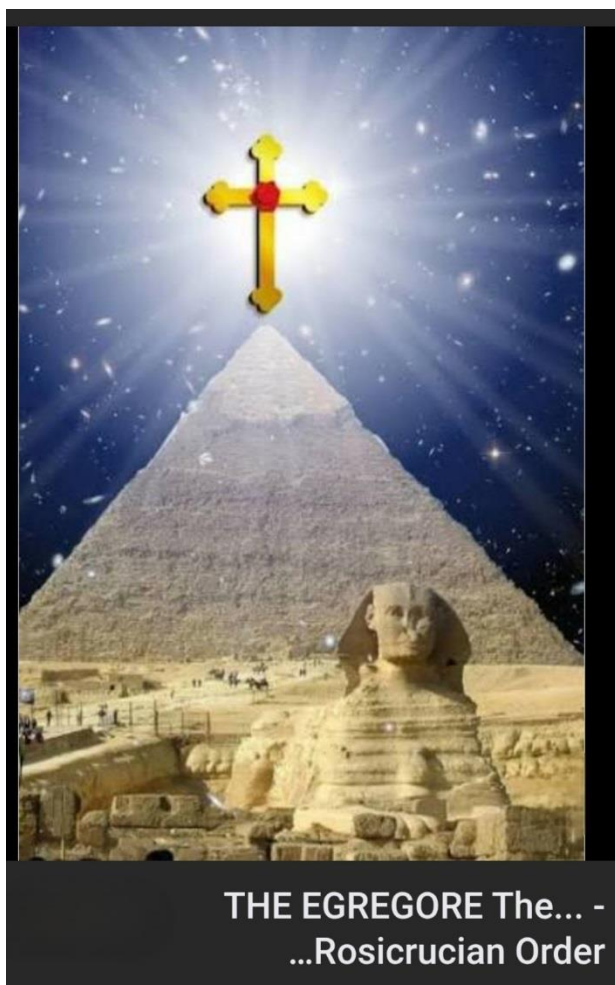
Lacan and Žižek's Concept of the Superego: Michael Downs: MEDIUM: Dec 26, 2024

دقیقا به سبب مستتر بودن خدا در صدا بر اساس تفسیر بالا است که یک خدای ستمگر تک بعدی مثل یهوه ی متشرعین، اصلا انتخاب خوبی برای الگو شدن در تهیه ی سوپرایگو برای افراد زیردست نیست و برای همین هم هست که فقط در کشورهای ضعیف تر و به عنوان همتای پدر بد یا مدیر سختگیر مدرسه در فیلم "انجمن شاعران مرده" در نظر گرفته میشود، تا بلکه "خدای خوب" و جانشین زمینیش "پدر خوب"، همویی که هم لذت را تایید میکند و هم اقتدار دارد، به جنگش برود و رهبران قدرت های بزرگ غربی را مانند آقای کیتینگ، با محبوبیت عمومی در بین مردم ممالک دیگر مواجه کند. این دوگانگی، بر اساس تقسیمبندی های پدران-مادرانه اش، میتواند با آن تصویر کابالایی یهوه مرتبط



باشد که خدایی دوجنسه و قابل تقسیم به یهوه ی مذکر و شخینای مونث است و حتی این دو حکم یک زن و شوهر را پیدا میکنند تا "پدر" و "مادر" کهن الگویی یکجا جمع آیند. این تصویر دوگانه همچنین با تبار مصری خدای موسی به روایت فروید تطابق می یابد که یک خدای پاگانی و ازاینرو چندساختی است و هنوز تبدیل به یهوه ی زورگو نشده است. مسلماً این بازسازی با افتخار اخوت های رز-صلیبی بیرون دهنده ی سیاستمداران به نشان دادن تظاهرات خدایان عتیق مصری در خود بی ارتباط نیست و این، خود، برای آنهایی که غیر سیاسی بودن نظریات فروید را باور دارند، حاوی پیامی است. این است که به مرور و طی برملا شدن ناراستی این سیستم سیاسی و تکراری شدن طرح های رسانه ای آن، کلیت آن با خطری به نام بدبینی عمومی روبرو میشود.:

«بدبینی، یک منفی‌گرایی طغیان‌گر است که امکان سوژسازی مجدد ضد





Rosicrucian Art



سوپرایگو را فراهم می‌کند: "من موظف نیستم از وجودم یا از لذت‌هایم سپاسگزار باشم. من هیچ وظیفه‌ای ندارم که از خودم لذت ببرم." مطالبه از مردم برای تأیید مطلق وجودشان، جشن گرفتن شادمانه بودنشان، سپاسگزاری مشتاقانه از به دنیا آمدنشان، شکل ابتدایی سوپرایگوی سادیست است. تولدگرایی، اخلاق بنیادی سوپرایگو است، بنابراین جای تعجب نیست که یهوه، خود آقای سوپرایگو، به آدم و حوا دستور داد که «بارور و کثیر شوید» (پیدایش ۱:۲۸). از سوی دیگر، تولدستیزی، نقطه‌ی ضعف سوپرایگو است. هر زمان که سوپرایگو سعی می‌کند نسخه‌ای از کتاب "توطئه علیه نژاد بشر" اثر توماس لیگوتی را بردارد، زانوهایش همیشه خم می‌شوند. در دنیایی عرق‌آلود که دائماً توسط دستان سوپرایگوی خفه‌کننده خفه می‌شود، لیگوتی هوای تازه‌ی لیبیدویی است:

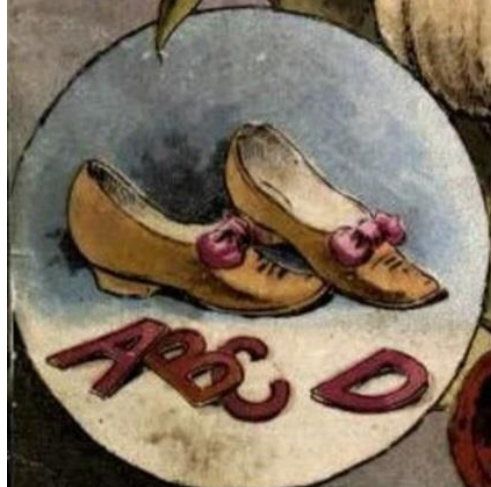
"روزی برای هر یک از ما - و سپس برای همه‌ی ما - فرا خواهد رسید که کار آینده تمام خواهد شد. تا آن زمان، بشریت خود را با هر وحشت جدیدی که از راه

می‌رسد، وفق خواهد داد، همانطور که از همان ابتدا این کار را کرده است. این وحشت ادامه خواهد داشت تا زمانی که متوقف شود. و وحشت ادامه خواهد یافت، و نسل‌ها مانند اجساد بسیاری که در گورهای باز فرو می‌روند، به آینده سقوط خواهند کرد. وحشتی که به ما رسیده است، مانند میراثی رسواکننده به دیگران نیز خواهد رسید. زنده بودن: دهه‌ها بیدار شدن به موقع، سپس گذر از دور دیگری از حالات، احساسات، افکار، هوس‌ها - طیف کاملی از آشفتگی‌ها - و در نهایت افتادن در رختخواب برای عرق ریختن در تاریکی خواب مرگ یا جوشیدن در خیالاتی





GOODY TWO SHOES



Copyrighted 1888
by McLoughlin Bros.
New-York.



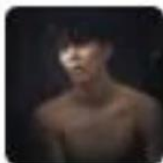
که ذهن رویارپرداز ما را آزار می‌دهد. چرا بسیاری از ما برای حبس ابد بر سر انتهای طناب یا دهانه‌ی اسلحه چانه می‌زنیم؟ آیا ما سزاوار مرگ نیستیم؟ اما ما شایسته‌ی چنین سؤالاتی نیستیم. پرسیدن آنها به نفع ما نیست، و پاسخ دادن به آنها با قلب و جان. با چنین روحیه‌ای، آیا نمی‌توانیم به توطئه علیه نژاد بشر پایان دهیم؟ به نظر می‌رسد این مسیر درست باشد: مرگ تراژدی در آغوش نیستی. جهان‌های پرجمعیت زاده‌نشده‌ها مجبور نخواهند بود به خاطر خنثی کردن کارهایی که ما انجام داده‌ایم رنج بکشند تا ما بتوانیم به راه خود ادامه دهیم.



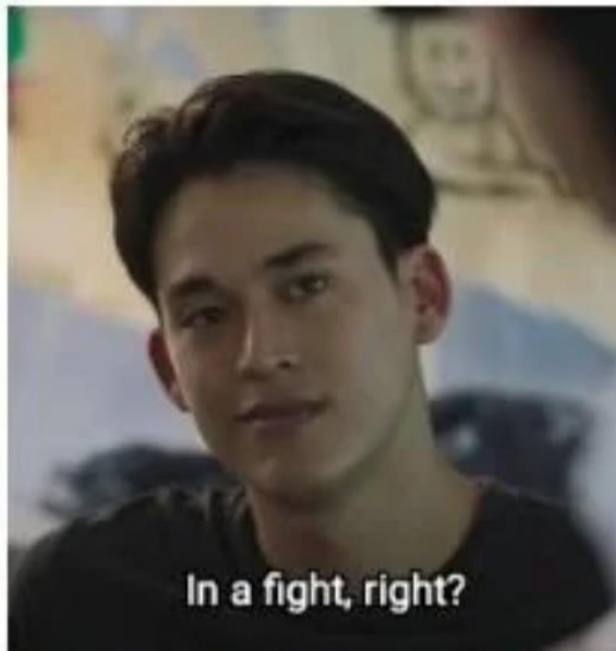
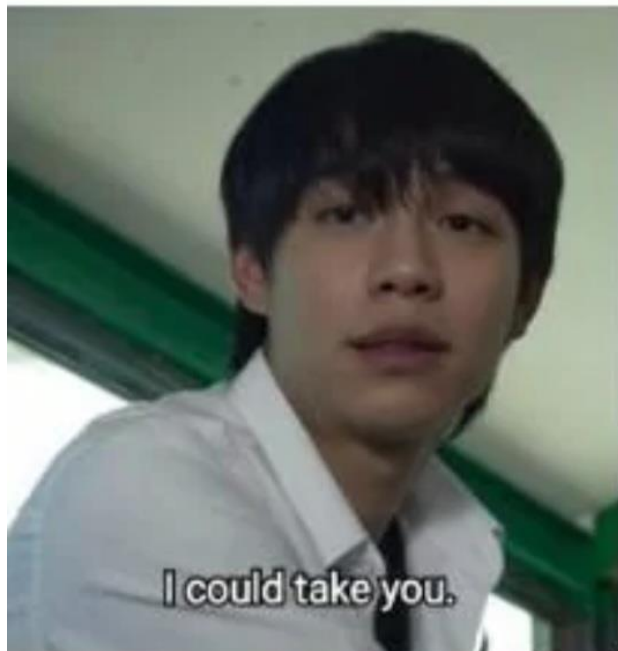
همانطور که در تمام این سال‌ها ادامه داده‌ایم. با این حال، هیچ چیز ما را وادار به برداشتن چنین گامی نمی‌کند. چه چیزی می‌تواند غیرقابل تصورتر باشد؟ ما فقط انسان هستیم. از هر کسی بپرسید."

اما در مورد پدیده‌ای به نام دومریسم چطور؟ آیا دومریسم صرفاً شکل معاصر بدبینی ما نیست؟ «دومریسم» یک میم ان پی سی برای انواع بدبین آنلاین است، بنابراین دومریسم همان بدبینی است، درست است؟ در این مرحله، احساس می‌کنم تمایل دارم بین دومر و بدبین بر اساس روابط مربوطه‌شان با سوپرایگو تمایز قائل شوم. بدبینی، دومریسم نیست. بدبین موقعیتی ذهنی را اشغال می‌کند که در واقع با فقدان لذت در خود سوپرایگو، بی‌اساس بودن "لذت ببر" مواجه شده است و از این طریق، از وظیفه ی "لذت ببر" رهایی نسبی به دست آورده است، در حالی که دومر به دلیل اینکه توسط سوپرایگو مورد بازخواست قرار می‌گیرد رنج می‌برد، در حالی که ناامیدانه می‌داند که از نظر اقتصادی، وجودی و لیبیدینی امکان زندگی لذت‌بخش وجود ندارد – "من نمی‌توانم لذت ببرم، بنابراین، می‌خواهم بمیرم". اگر دومریزم قرص سیاه باشد، پس بدبینی قرص خاکستری است. اگر قرص سیاه تسلیم ناامیدانه به فرامین شکنجه‌گر سوپرایگو باشد، پس قرص





stormyoceans

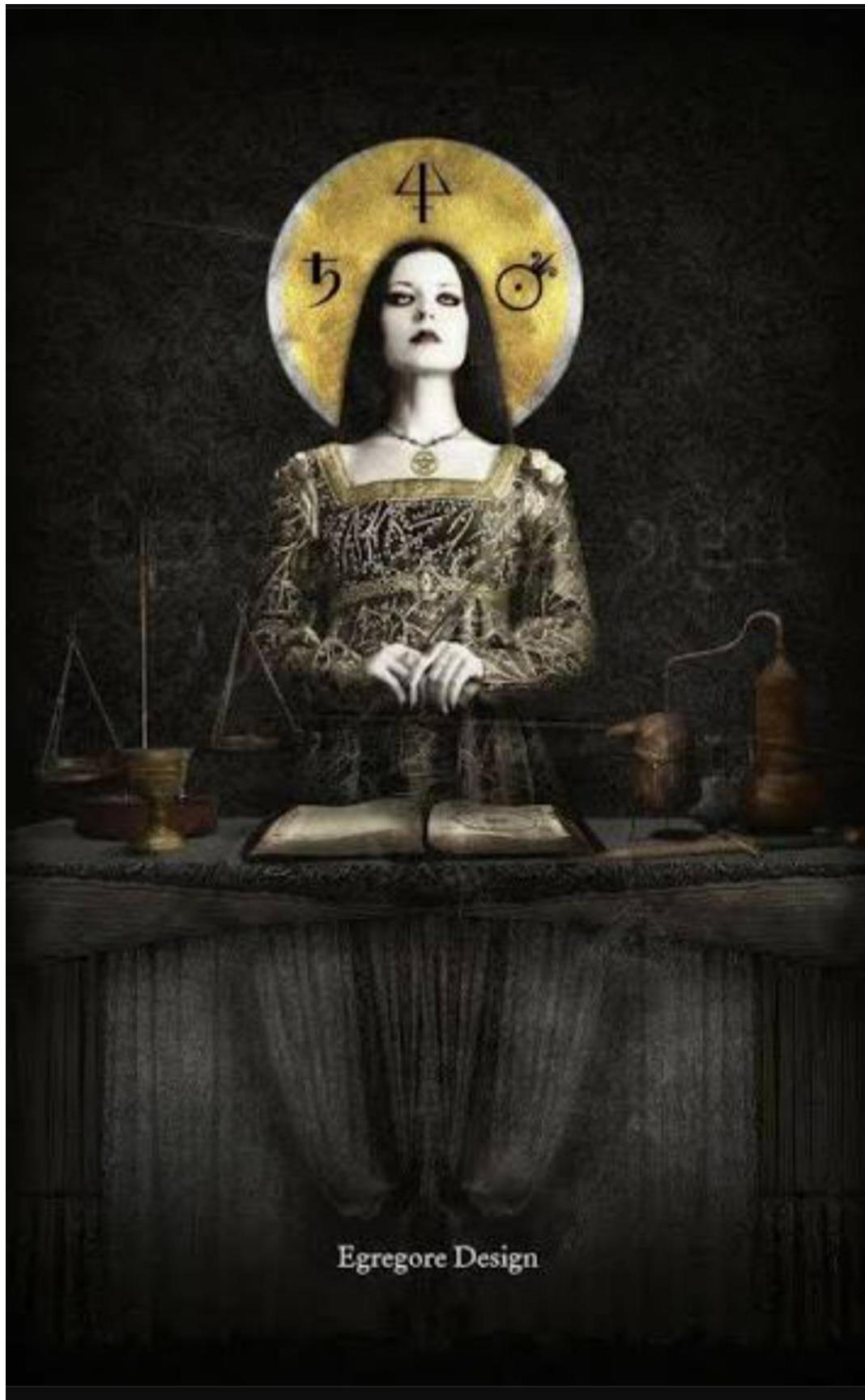


خاکستری تسکینی لذت بخش از سم زدگی سوپرایگو است. « (همانجا) امروزه ما به بدبینی ناسالمی دچار آمده ایم که آنطور که فضای رسانه نشان میدهد، به چاره ناپذیری وضع حاضر تسلیم آمده است. به نظر میرسد علت، این باشد که مردم

فقط میدانند اوضاع خوب نیست، ولی نمیدانند چرا خوب نیست. این قاعدتا باید با آن قسمت از فلسفه ی زبان که دریدا و لاکان در آن اتفاق نظر دارند، مرتبط باشد: فضای اطراف ما پر از دال است، ولی مدلول ناپیدا است و دال و مدلول یک چیز به نظر میرسند. ("لاکان و امر سیاسی": یانیس استراواکاکیس: ترجمه ی محمدعلی جعفری: نشر ققنوس: 1403: ص 49)

زندگی ما بر اساس همین پیش فرض قوی و ثابت شده، از مدلول هایی معنا و هویت میگیرد که درواقع فقط دال هایی بر مدلول هایی پنهانند؛ اگرگورهایی که برای خرج کردن انرژی مردم در راه هایی که لزوما به نفع خودشان نیست، خلق شده اند. بازی با کلمات که از عوامل لایق لاکان به زبان کاوی سوسوری بود، شاید فقط یکی از میراث های مذاهب رمزآمیز قدیم در روانکاوی مدرن است.





Egregore Design